مطالعهٔ تطبیقی
بلاغت هندی و فارسی

به انضمام فصلی در زن شناسی

غزلان الهند

تألیف: میر غلام علی آزاد بلگرامی
تصحیح: دکتر سیروس شمیسا



توجه

پس از چاپ این کتاب، دکتر سیروس شمیسا ضمن یادداشتی متذکّر شدند که عنوان اصلی کتاب «غِزلان‌الهند» است. برای آگاهی بیشتر فایل «یادداشت مصحّح» را مطالعه کنید.

غزالان الهند

(مطالعهٔ تطبیقی بلاغت هندی و فارسی
به‌انضمام فصلی در زن‌شناسی)

تألیف

میرغلام‌علی آزاد بلگرامی

تصحیح

دکتر سیروس شمیسا



تهران - ۱۳۸۲

آزاد بلگرامی، میرغلامعلی‌بن نوح، ۱۱۱۶-۱۲۰۰ق.
غزالان‌الهند (مطالعهٔ تطبیقی بلاغت هنری و فارسی به‌انضمام فصلی در زن‌شناسی) / تألیف میرغلامعلی آزاد بلگرامی؛ تصحیح سیروس شمیسا. - تهران: صدای معاصر، ۱۳۸۲.
۱۷۶ ص.
ISBN 964 - 6494 - 44 - 7
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. فارسی - هند - بدیع. ۲. فارسی - بدیع. ۳. شعر فارسی - هند - تاریخ ونقد. ۴. شاعران هندی (فارسی‌زبانان). الف. شمیسا، سیروس، ۱۳۲۸- ، مصحح و مقدمه‌نویس. ب. عنوان.
PIR۳۳۶۱ / ۴ غ ۴ آ   ۸فا ۰/۴۲
کتاب‌خانهٔ ملی ایران   ۸۱-۱۰۹۲۷م



فروشگاه: فلکهٔ دوم تهرانپارس، خ جشنواره، پلاک ۲۰، تلفن ۷۷۲۷۶۸
دفتر مرکزی: انقلاب، ۱۲ فروردین، لبافی‌نژاد، پلاک ۲۰۸ تلفن ۶۴۹۱۵۸۸

غزالان الهند
میرغلام‌علی آزاد بلگرامی
تصحیح دکتر سیروس شمیسا
چاپ اول، ۱۳۸۲ هش. - تهران
حروفچینی، گنجینه
لیتوگرافی، صدف
چاپ، چاپخانهٔ مهارت
تیراژ، ۱۵۰۰ نسخه

شابک: ۷ - ۴۴ - ۶۴۹۴ - ۹۶۴
ISBN: 964 - 6494 - 44 - 7

فهرست مطالب

پیشگفتار مصحّح ۲۱-۹
مقدّمه ۲۳
مقالهٔ اولی در بیان صنایع ۳۵
فصل اول: در بیان تفریس صنایع هندی ۳۷
التنزیه ۳۷
التشبیه ۳۸
تشبیه‌الشیء بنفسه ۳۸
تشبیه‌البرهان ۳۹
تشبیه الذّکر ۴۰
الانتزاع ۴۱
عکس الانتزاع ۴۲
تشبیه‌النفی ۴۲
تشبیه السلب ۴۴
تشبیه التقویه ۴۵
تشبیه الاستغنا ۴۵
تشبیه التمنّی ۴۶
التفضیل علی التفضیل ۴۶
تفضیل التعییر ۴۷
صرف الخزانه ۴۹
براعةالجواب ۵۱

جمع الخزانه و تفریقها ۵۱
قلب الماهیة ۵۲
الاستبداد ۵۳
الطغیان ۵۴
التسلّط ۵۵
الاعتساف ۵۶
موالاة العدوّ ۵۷
المخالطه ۶۰
عکس المخالطه ۶۱
التأویل ۶۲
اضمار النهی ۶۳
تنوّع ۶۳
التقوی ۶۴
تملیح القبیح ۶۵
تقبیح الملیح ۶۶
ثمرة الخلاف ۶۷

فصل ثانی: در بیان صنایع مخترعهٔ مؤلف ۶۹
التفاول ۶۹
النذر ۷۰
الوفاق ۷۱
التشبّث ۷۳
الغصب ۷۵
التوصیه ۷۶
کلام الروح ۷۷

جرّالثقیل ۷۹
التنزیل ۸۱
التحوّل ۸۲
الخارق ۸۲
الافحام ۸۶
التشبیک ۸۷
المعارضه ۸۷
المزاح ۸۸
الاقتسام ۸۹
التسویه ۹۰
حُسن‌النصیحة ۹۱
الغبطه ۹۲
الاعتذار ۹۳
تشبیه‌الاستخدام ۹۵
تشبیه‌الاثر ۹۵
تشبیه الانتقال ۹۶
تشبیه‌الاحتراز ۹۷
تشبیه‌الاستفاده ۹۷
تشبیه الاستدلال ۹۸
تشبیه الاجتهاد ۹۹
التشبیه التّرقی ۱۰۰
المفاضله ۱۰۱
التفضیل المشروط ۱۰۱
تفضیل الشیء علی نفسه ۱۰۱
تفضیل الاستخدام ۱۰۱

التصدیر المعنوی ۱۰۲
فصل ثالث: در بیان صنعتی از امیرخسرو ۱۰۳
البوقلمون ۱۰۳
فصل رابع: در بیان سه صنعت قدیم ۱۰۷
الزُبُر ۱۰۷
البیّنات ۱۰۸
دایرةالتاریخ ۱۰۸
مقالهٔ ثانیه: در بیان نایکابهید ۱۱۳
فصل اول: در بیان معشوقات مستخرجهٔ هندیان ۱۱۵
تقسیم اول به‌اعتبار صلاح و طلاح ۱۱۸
صالحه ۱۱۸
طالحه ۱۲۱
بیتیه ۱۲۱
سوقیه ۱۲۳
تقسیم ثانی به‌اعتبار سن ۱۲۴
صغیره ۱۲۴
غافله ۱۲۴
مترقیه فی الحسن ۱۲۶
غیرمتزیّنه ۱۲۷
باکره ۱۲۷
ثیبه ۱۲۷
نافره عن الجماع ۱۲۸
خبیره ۱۲۸
متوسطه ۱۲۹
کبیره ۱۳۰

تقسیم ثالث، تقسیمی است که مقسم آن شاکیه باشد ۱۳۱
شاکیه ۱۳۱
رامز ۱۳۱
مصرّحه ۱۳۲
تقسیم رابع، تقسیمی است که مقسم آن مضطربه باشد ۱۳۳
مضطربه ۱۳۳
منهرّه ۱۳۳
طارقه ۱۳۳
تقسیم خامس، تقسیمی است که تقسیم آن فاطنه باشد ۱۳۳
فاطنه قولاً ۱۳۴
فاطنه فعلاً ۱۳۴
تقسیم سادس، تقسیمی است که مقسم آن مستکبره باشد ۱۳۷
اقسام متفرقه ۱۳۸
حاضره ۱۳۸
مُترجّیه ۱۳۹
نادمه ۱۳۹
فصل ثانی: در بیان اقسام معشوقات مستخرجهٔ مؤلف ۱۴۱
الزایرة فی الرؤیا ۱۴۱
النافرة عن الشیب ۱۴۲
العایده ۱۴۲
الغیریٰ ۱۴۲
الخایفة من الوُشاة ۱۴۲
المُصغیه للوُشاة ۱۴۳
المُخلّفة الوعدة ۱۴۳
البدویه ۱۴۴

المُرسله ۱۴۴
فصل ثالث: در بیان اقسام عشاق بر آوردهٔ هندیان ۱۴۷
مستفرد ۱۴۷
مستکثر ۱۴۸
فصل رابع: در بیان عشاق رحمهم الله تعالی برآوردهٔ مؤلف ۱۴۹
العفیف ۱۴۹
فاطن فعلاً ۱۵۰
فاطن قولاً ۱۵۲
الطارق ۱۵۲
الواصل ۱۵۲
المهجور ۱۵۳
الجازع من الوداع ۱۵۵
الذاکر لایّام الحمیٰ ۱۵۵
الساهر باللیل ۱۵۶
الراضی عن‌جورالحبیب ۱۵۶
الشاکی من جور الحبیب ۱۵۷
الشاکی من عینه ۱۵۷
المتأذّی من الرقیب ۱۵۸
الغیور ۱۵۹
صاحب حدیث القلب ۱۶۰
صاحب حدیث النسیم ۱۶۲
خاتمه در شرح حال مؤلف ۱۶۳
فهرست نام‌ها ۱۶۷
فهرست کتاب‌ها ۱۷۴

پیشگفتار مصحّح

غزالان الهند کتابی است مختصر در توضیح و انتقال پاره‌یی از علوم بلاغی هندوان به‌زبان فارسی و یافتن معادل آن‌ها در شعر فارسی و کلاً دو بخش است یکی در علوم بلاغی متعارف یعنی بخشی از بیان (تشبیه) و بدیع معنوی هندی که مؤلف پس از توضیح برای آن‌ها از شعر فارسی مثال آورده است. دوّم در صفات معنوی عاشق و معشوق بنابر منابع هندی که مؤلف پس از توضیح این نکته که معشوق شعر فارسی برخلاف شعر هندی معمولاً مذکّر است برای آن‌ها در شعر فارسی مسامحةً مصادیقی جُسته است. نویسنده در جنب این هر دو مورد پاره‌یی از یافته‌های خود را هم مطرح کرده است.

از هر دو جنبه اهمیت کتاب در این است که برخلاف کتب معمول به‌شعر فارسی از دیدگاه مسائل معنایی نگریسته شده نه لفظی و لذا می‌توان این کتاب را رساله‌یی در موضوع یا مضمون‌شناسی (تماتیکز) و به‌طور کلی معنی‌شناسی شعر فارسی دانست.

در مورد بخش اول از دیدگاه مباحث جدید بلاغی می‌توان گفت که برخی از وجوه ادبیّت Literariness شعر فارسی را به‌لحاظ مسائل معنوی (بیان و بدیع معنوی) توضیح داده‌است. مثلاً چرا بیت زیر مؤثر یعنی بلیغ و لذا ادبی است و به‌همین سبب معروف شده است:

هر دم از این باغ بری می‌رسد　　　　تــازه‌تر از تــازه‌تری مــی‌رسد

یکی از علل این است که به‌قول آزاد «تفضیل علی التفضیل» دارد یعنی چند چیز را به‌ترتیب بر دیگری تفضیل نهاده است مثل قول پیامبر در حق سعدبن عباده: انّهُ الغیور و انا اغیرُمنه والله اغیرُ منّی (او غیوراست و من از او غیورترم و خدا از من غیورتر است). این به‌اصطلاح صنایع تماماً برای ما تازه هستند یعنی با آن‌که از زمان‌های کهن در ادبیات هند شناخته شده بودند در ادب عربی و فارسی لحاظ نشده‌اند. در اینجا نکته‌یی که استفاده می‌شود این است که برای بررسی ادبیت شعر نباید فقط به‌ابزارهای شناخته شده و متعارف بسنده کرد. مثلاً در بلاغت ما از صنایعی سخن گفته شده است که در بلاغت فرنگیان مطرح نیست و بالعکس. اکنون با این کتاب خوانندگان ایرانی به‌پاره‌هایی از بلاغت هندی دست یافته‌اند. امیدوارم روزی بلاغت اقوام کهن دیگر چون چینیان نیز به‌زبان فارسی ترجمه و تبیین شود.

آزاد در حول و حوش این مباحث، مسائلی از بدیع سنّتی ما را هم از زوایای تازه‌یی مطرح کرده است، مثلاً در مواردی توضیح داده است که فلان صنعت در عربی و هندی دلنشین است امّا در فارسی نه و سعی کرده است اقامه دلیل کند و مثلاً طبیعت زبان (مذکر و مونث) را عامل آن بداند. در بحث استخدام می‌نویسد که «ادبای فُرس به‌این صنعت اصلاً پی نبرده‌اند» و حق با اوست. قبل از کتاب من «نگاهی تازه به‌بدیع» این صنعت که جزو زیرمجموعهٔ ایهام است و در اشعار شاعران بزرگ چون حافظ فراوان است مجهول بود زیرا به‌نحو ناکارآمدی توضیح داده شده بود که به‌کار کشف این صنعت در اشعار بزرگان نمی‌آمد. از بحث‌های او برمی‌آید که استخدام از نوع ضمیر که در عربی شناخته است وضع خطیب قزوینی است. در مقابل آن (استخدام مضمر) استخدام معمولی را استخدام مظهر می‌نامد و به‌معمولی‌ترین و رایج‌ترین وجه آن‌که استخدام در تشبیه (مشبه و مشبّهٌ‌به) است تشبیه الاستخدام می‌گوید.

از همهٔ بحث‌های او به‌خوبی پیداست که در بدیع و بیان متوغّل و خبره بوده است. در

جنب توضیح برخی از مباحث بدیع معنوی و بیان هندی، از صنایعی که خودیافته نیز بحث می‌کند. گاهی به‌نظر می‌رسد که برخی از این صنایع یافتهٔ او با نام‌های دیگر در بلاغت سنّتی ما مطرح باشند. مثلاً در مورد «وفاق لفظی» که یافتهٔ اوست این مصراع از رباعی خان‌احمدخان گیلانی را ذکر می‌کند: «**در قهقهه‌ام ولیک خون می‌گریم**» (قهقه اسم زندان او بود). به‌لحاظ بدیع سنّتی بین لازم معنی قهقهه و خون‌گریستن ایهام تضاد است. یا اضمار النهی و التسویه که مطرح می‌کند جزو مباحث علم معانی است که در معنی ثانوی جملات بحث می‌کند. هم‌چنین می‌توان گفت که برخی از صنایعی که یافته مصادیق یک صنعت کلّی در بدیع سنّتی‌اند. مثلاً: «التّحول» او یکی از مصادیق اغراق است (که بحثی است کلی در بدیع سنتی و آزاد بسیاری از مصادیق آن را در این کتاب نامگذاری کرده است). یکی از مثال‌هایی که برای التّحول ذکر کرده این بیت صایب است:

دیده خورشید تابان گرچه آب آرد به‌چشم — **دیدهٔ خورشید را روی تو می‌سازد پرآب**

که در آن اغراق و قلب مطلب با هم آمده است.

آزاد با توجه به‌بلاغت قدیم اکثر مباحثی را که مطرح کرده صنعت نامیده است امّا در حقیقت باید بسیاری از آنها را عناوینی از برای موضوعات و مضامین شعر فارسی دانست مثلاً «الغبطه» (در بخش دوم) آن است که شاعر به‌حال کسی یا چیزی غبطه خورد:

مردم ز رشک چند ببینم که جام می — **لب بر لبش گذارد و قالب تهی کند**

باقی بلخی

اسم‌هایی که برای این به‌اصطلاح صنایع گذاشته است تماماً عربی است. هرچند پیش از او در شبه‌قاره فارسی سره‌نویسی به‌صورت جریانی مطرح بوده است امّا حال و هوای علوم بلاغی همواره با زبان عربی آمیخته بوده و آزاد هم بنا به‌سنّت عمل کرده است و در زمان او این جریان کاملاً طبیعی است. امّا امروزه این عربی‌های گاهی خُنُک و

بی‌مزّه چندان مقبول ذوق خوانندگان ایرانی نیست و لذا به‌برخی از مباحث او که جا دارد در کتب بدیعی ما مطرح شود باید اسامی متعادل‌تری نهاد.

امّا سخنی چند پیرامون بخش دوّم کتاب که در صفات عاشق و معشوق است: هندیان در این زمینه علمی دارند موسوم به‌نایکابهید. نایکا به‌معنی زن و معشوق و بهید (با های مختفی هندی) همان وید و ودا به‌معنی دانش است. روی هم رفته یعنی دانش زنان، زن‌شناسی و در آن از اقسام مختلف زن (معشوق) مثلاً وفادار، جفاکار، صالحه، طالحه و امثال این سخن گفته شده و آزاد برای هر مورد ابیاتی از شعر فارسی آورده است. این بحث بسیار جالب و نو است زیرا در آثار ما بیشتر به‌مشخصات ظاهری یعنی زیبایی معشوق (مثلاً کمر باریک، زلف دراز، ابروی کمانی) توجه شده است تا صفات معنوی. در این بخش مؤلف تذکّر می‌دهد که در ادب هندی اظهار عشق از طرف زن است و در حقیقت زن عاشق است و مرد معشوق که برعکس شعر فارسی است و سپس اشاره می‌کند که در شعر فارسی (و ترکی) برخلاف شعر هندی و عربی[1] عاشق و معشوق هر دو مذکرند. آزاد به‌قیاس صفات زنان برای مردان هم صفاتی ذکر کرده و آن‌گاه از شعر فارسی شاهد جُسته است.

انصافاً آزاد در هر دو بخش کتاب برای جُستن شواهد شعری متحمل زحمت بسیار شده و چون مانند همهٔ مؤلفان هندی بیشتر به‌ادب معاصر خود یعنی شعر سبک هندی و وقوع توجه دارد کتاب او مجموعه‌یی از اشعار پرمضمون یا مضمون‌دار و ارسال‌المثل شده که غالباً مطبوع و دلنشین‌اند:

مغان که دانهٔ انگور آب می‌سازند   ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند

ملا فرج الله شوشتری

گل رفت و عندلیب از او یادگار ماند   دادیم گر ز دست یکی را هزار ماند

۱- در مورد شعر کهن عربی حق با اوست، امّا از دورهٔ عباسیان به‌بعد در شعر عربی هم معشوق مذکّر دیده می‌شود.

فایض ابهری

بسیاری از این شاعران هندی و مخصوصاً از همشهریان (بلگرام) یا از دوستان (بیخبر بلگرامی) او هستند و این نشان می‌دهد که ادبیات فارسی تا چه حد در شبه‌قاره هند ریشه دوانده بود و گویی اساساً زبان و ادب فارسی دیگر متعلّق به‌خود هندیان بود و این که روزگاری بتوان چنین شجرهٔ طیّبه‌یی را خشک کرد اساساً قابل تصوّر نبود امّا انگلیسی‌ها یک بار دیگر ثابت کردند که به‌قول عوام «کار نشد ندارد»!

ادبیات فارسی در هر دوره‌یی صدها شاعر گمنام داشته است که هر کدام لااقل یکی دو بیت خوب به‌مجموعهٔ ادبیات فارسی افزوده‌اند و این کم مطلبی نیست و روزگاری مردم سرزمین‌هایی چون امپراطوری عثمانی و شبه‌قارهٔ هند و حوزهٔ ماوراءالنهر هم در این معماری بی‌نظیر شریک بوده‌اند. جزو این شاعران از خود هم مکرراً نمونه آورده که هرچند بی‌لطف نیست امّا کاش نمی‌آورد زیرا بار دیگر این مطلب را به‌اثبات رسانده که المرءُ مفتونٌ بابنه و شعره. البته این عادت مذموم نزد قدما مرسوم بوده است.

به‌طوری که از اقوال مؤلف در مطاوی کتاب برمی‌آید کتاب غزالان‌الهند در اساس خلاصه‌یی از فصل سوم و چهارم کتاب «سبحة‌المرجان فی آثار هندوستان» مؤلف است که به‌عربی نگاشته بوده. دلیل انتخاب این اسم (و آوردن الف لام بر سر هند) مطابقت آن با تاریخ ۱۱۷۸ هجری قمری سال تألیف کتاب (حدود دو قرن و نیم پیش) بر مبنای حساب جُمل است.

از بحث‌های نویسنده به‌خوبی پیداست که مرد بسیار فاضلی بوده که در هر سه ادب هندی و عربی و فارسی و ملازمات و لواحق آن‌ها چون تفسیر و حدیث و فلسفه و تاریخ استاد بوده است و بر سری ذوق شعر و تألیف و تصنیف هم داشته است. به‌این سبب مکرراً به‌فرق‌ها و مشابهات این سه ادب اشاره می‌کند از قبیل این که ردیف که در شعر فارسی حکم خلخال پا را دارد در عربی نیست، معشوق شعر فارسی مذکّر است،

استخدام از نوع ضمیر در فارسی مطبوع نیست.[1] نثر کتاب هم خوب است و موارد نادرست در حکم النادر کالمعدوم است از جمله این که در جملات مجهول بعد از نایب فاعل «را» می‌آورد که با اشاره در حواشی حذف کردم، مثلاً: «و این صنعت را در امثلهٔ حسن‌التعلیل که صنعت قدیم است یافته شد». در سبحة‌المرجان هم از خود نمونه‌های متعدد شعر عربی آورده است که غالباً فصیح و بلیغ است. گمان نمی‌کنم در فضل حتّی سراج‌الدّین‌خان آرزو هم به‌رتبهٔ او باشد منتها ذوق ادبی آرزو مخصوصاً در نقد ادبی و سبک‌شناسی باعث مزیّت و شهرت به‌حق او شده است.

آزاد بلگرامی تربیت شدهٔ حوزه‌های ادبی هند در اواخر دورهٔ صفویه است که دورهٔ اوج شور و نشاط ادبی در هند بود. امثال سراج‌الدّین علی‌خان آرزو (که از او بیتی در کتاب آمده) و وارستهٔ سیالکوتی (که از استاد او رایج سیالکوتی دو بیت در کتاب آمده) و حزین لاهیجی (که تحت عنوان حزین اصفهانی از او ابیاتی آورده) و واله داغستانی (که از او هم ابیاتی آورده) در این زمان در هند مشغول فعالیت‌های ادبی بودند.

میرغلام‌علی آزاد بلگرامی در آغاز کتاب اسم خود را آزاد حسینی واسطی بلگرامی ذکر کرده و در آخر کتاب مختصری از شرح حال خود را آورده است که به‌نکات مهم آن در اینجا اشاره می‌شود:

در سال ۱۱۱۶ ه.ق (حدود سه قرن پیش) در قصبهٔ بلگرام (ده منزلی الله‌آباد) از توابع صوبهٔ «اوده» از سرزمین «پورب» هند متولّد شد. نسب او به‌عیسی پسر زید شهید پسر امام زین‌العابدین می‌رسد. در شهرهای شاهجهان آباد و سیوستان هند و مدینه و مکه نزد پنج استاد لغت و حدیث (صحیح بخاری) و سیرهٔ نبوی و فنون ادب و عروض و قافیه خواند. اجازهٔ روایت صحاح ستّه را داشت و با شیخی هم بیعت کرده بود. در سال ۱۱۵۲

۱– درخزانهٔ عامره دربحث ازنظامی‌ازتشبیهی سخن می‌گوید که در بدیع هندی به‌آن انبنا النکار گویند.

از سفر حجاز به‌دکن بازگشت[۱]. در غزالان الهند به‌برخی از آثار خود هم اشاره کرده است که در سطور آینده ذکر خواهم کرد. از مطالب دیگری که از این کتاب برمی‌آید این است که جز چند سالی کار دولتی نداشته و بیشتر عمرش را به‌سفر و دانش‌اندوزی گذرانده است و در اواخر عمر در اورنگ آباد دکن گوشه‌گیری گزیده است. به‌این که آیا زن و فرزندی هم داشته است یا خیر و به‌طور کلّی به‌زندگی خصوصی خود به‌سنّت قدما هیچ اشاره‌یی ندارد. از متن کتاب هم جسته و گریخته اطلاعاتی در مورد او به‌دست می‌آید مثلاً در بحث دایرةالتاریخ گفته است که میرعبدالجلیل حسینی واسطی بلگرامی جد و استاد او بوده است. امّا معلوماتی که از منابع و مآخذ دیگر دربارهٔ آزاد به‌دست می‌آید:

در اکثر تذکره‌هایی که در زمان آزاد و بعد از او نوشته شده‌اند چون مجمع‌النفایس و مردم دیده و خلاصة الافکار در مورد آزاد و اشعار و تالیفات او بحث شده است. شفیق اورنگ‌آبادی از شاگردان آزاد در آثارش با احترام تمام از او یاد کرده و مخصوصاً در تذکرهٔ گل رعنا شرح حال مفصّلی از او آورده است. در منابع در دسترس فارسی مفصل‌ترین مطلب دربارهٔ او در کتاب تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان[۲] آمده است که به‌مناسبت چند تذکرهٔ او به‌شرح احوال و آثار او پرداخته است، امّا جا دارد که محقّقی با توجه به‌همهٔ آثار او کتاب مستقلّی دربارهٔ این مرد فاضل که بر گردن ادبیات فارسی حق دارد به‌رشتهٔ نگارش درآورد. در اینجا به‌اختصار به‌مطالب دیگری در باب آزاد اشاره می‌شود:

آزاد از اولاد موتم الاشبال‌بن زید شهید بوده است. مذهب او حنفی و طریقهٔ او در تصوف چشتی است. در سال ۱۱۴۷ ه.ق در شهر بهکر با حزین لاهیجی ملاقات کرد و در خزانهٔ عامره می‌نویسد که حزین به‌خط خود برخی از اشعارش را نوشت و به‌رسم

۱- حملهٔ نادر به‌هند در سال ۱۱۵۱ ه.ق / ۱۷۳۸ م بوده است.

۲- تألیف دکتر سید علیرضا نقوی، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۷ شمسی

یادگار به‌او داد. در همین سال در لاهور با واله داغستانی ادیب و شاعر پناهنده به‌هند ملاقات کرد و با هم به‌دهلی رفتند. آزاد روحیه درویشی داشت و به‌دنبال مدح و مشاغل دولتی نبود. دکتر نقوی از قول مؤلف «سخنوران بلندفکر» نقل می‌کند که آزاد در سال ۱۱۹۵ ه.ق در روضه[1] (خلد آباد) قطعه زمینی در اطراف مزار شاه برهان‌الدّین غریب خریداری کرد و قبری در آنجا برای خود درست کرد و اسم آنجا را عاقبت‌خانه گذاشت. سپس ضیافت بزرگی ترتیب داد و برخی از مشایخ و شعرا و امرا را دعوت کرد و بعد از صرف غذا به‌همهٔ مهمانان دست داد و گفت: این ضیافت تودیعی بود، هذا فراق بینی و بینک و بعد از آن گوشهٔ عزلت گزید.[2] پنج سال بعد از این واقعه در سال ۱۲۰۰ه.ق / ۱۷۸۵ م در ۸۴ سالگی درگذشت. مزار او بعدها زیارتگاه مردم شد و دکتر نقوی ازهیگ Haig صاحب کتاب آثار مهم تاریخی دکن[3] نقل می‌کند که شهرت علمی آزاد به‌حدّی است که مردم کودکان خود را بر سر مزار او می‌برند تا آنان حبّه‌های قند را با لب از روی قبر او بردارند تا صاحب ذوق و علم شوند.

اکثر معاصران او به‌مراتب فضل و فضایل اخلاقی او معترف بودند و از او به‌نیکی یاد کرده‌اند آرزو در مجمع‌النفایس می‌نویسد که یک بار با پیک شرح حال و اشعار مرا خواست و یک بار هم اشعار و شرح حال خود را برایم فرستاد. در این زمان یعنی سال ۱۱۶۳ ه.ق (سال تألیف مجمع‌النفایس) هنوز همدیگر را ندیده بودند (و شاید هرگز ندیدند). آرزو می‌نویسد: «با فقیر آرزو اخلاص غایبانه دارد». از ابیاتی که آرزو از او انتخاب کرده چند بیت ذکر می‌شود:

از حرم آورد سوی دیر هندوستان مرا — گردش چشم سیاهت[4] کرد سرگردان مرا

کار دانا نیست در ایام غم ناخوش شدن — وقت نرگس خوش که در فصل خزان گیرد قدح

۱- اسم گورستانی است که قبر اورنگ زیب و حسن دهلوی و برخی از مشاهیر دیگر آنجاست.

۲- رک تذکره‌نویسی، ص ۲۶۱

3. Historical Landmarks of Deccan

۴- در مردم دیده به‌غلط «سیاحت» چاپ شده که جالب است زیر ایهام تبادر دارد.

مریض را غم بالاتر از مرض این است   که صبح صورت نحس طبیب باید دید

حاکم لاهوری، آزاد را ملاقات کرده بود و در تذکرهٔ خود مردم دیده[۱] دربارهٔ او می‌نویسد:

«... به‌لاهور در صحبت شاه آفرین استاد خود دیده بود [آزاد را]... دیوان عربی که دارند با آن‌که فقیر از فهم آن قاصر است لیکن ید بیضاست[۲]... خزانهٔ عامره که در تسوید آن اشتغال دارند نوشته‌اند که: حضرت لسان‌الغیب قدس‌سرّه سی‌صد و پنجاه سال تخمیناً پیش از این به‌نام و تخلّص فقیر ایما نموده و به‌عنایت بی‌نهایت به‌زبان عقیدتمند تکلّم فرمود که:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم   بندهٔ عشقم [و] از هر دو جهان آزادم

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام‌علی است چه عشق عبارت از امیرالمؤمنین علی(رض) باشد...» حاکم سپس ابیاتی از او نقل می‌کند از جمله:

گر نور سینه نیست چه حاصل ز نور چشم   بی‌شمع خانه خاک به‌سر ماه بام را

نکته‌پردازی که خواهد معنی‌یی انشا کند   چون نگاه یار باید گوشه‌یی پیدا کند

کذبی که گرد فتنه نشاند فرو، رواست   این حرف را ز مخبر صادق شنیده‌ایم

آزاد مثل هر محقق فاضل صاحب تألیفی، منتقدان و مخالفانی هم داشته است، مثلاً ابوطالب‌خان اصفهانی[۳] صاحب مسیر طالبی در تذکرهٔ خود «خلاصة‌الافکار» آزاد را مسخره کرده است. البته او از کسانی بود که کلاً هندیان را قبول نداشت و برای آنان حقی در زبان و ادب فارسی قایل نبود. از جمله انتقادات او این است که آزاد نمی‌داند که هجو و هزل یکی از اقسام و فنون شاعری است و لذا این بیت کلیم را ستوده است:

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار   حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

۱- به‌اهتمام دکتر سیدعبدالله، لاهور، ۱۳۳۹ شمسی، ص ۳۴

۲- ایهام دارد به‌تذکرهٔ آزاد موسوم به‌ید بیضا

۳- چون اصل او از آذربایجان است به‌او تبریزی هم گفته‌اند و چون سفری به‌لندن کرده است به‌او لندنی هم می‌گفتند.

ابوطالب‌خان در باب هجو می‌نویسد: «اعاظم شعرای سلف عدم آن را به‌اتفاق نقص می‌دانستند و متأخرین به‌سبب عجز طبیعت عذری پیدا ساختند»

آزاد دربارهٔ این بیت خاقانی که خطاب به‌خاقان گفته بود:

وشقی ده که دربرم گیرم   یا وشاقی که در برش گیرم[1]

تعجب کرده بود که چطور شاعر از خاقان ساده پسری خواسته است. ابوطالب‌خان می‌گوید که لابد آزاد نمی‌دانسته که اعطای کنیز و غلام در قدیم جزو خلعت‌های شاهانه بوده است. خوانندگان توجه دارند که آزاد آگاه‌تر از این بود که این گونه مطالب را نداند و این مسائل را به‌لحاظ اختلافات اخلاقی بین هندوان و ایرانیان مطرح کرده بود. در همین کتاب غزالان‌الهند توضیح داده است که معشوق مذکّر فقط در نزد ترکان و ایرانیان مرسوم است و هندیان چنین رسمی ندارند.

دیگر از منتقدان آزاد، محمد صدّیق سخنور عثمانی بلگرامی است که در سال ۱۱۶۷ ه.ق تحقیقُ السّداد فی مَذَلَّةِ الآزاد[2] را نوشت و در آن بر پاره‌یی از مطالب مآثر الکرام و سرو آزاد ایراد گرفت و نیز بر شعر آزاد انتقاد کرد. میرعبدالقادر مهربان اورنگ آبادی در دفاع از آزاد و رد انتقادات محمد صدیق سخنور کتاب «تأدیب الزندیق فی تکذیب الصدّیق» را نوشت.

دیگر از کسانی که به‌برخی از مطالب سرو آزاد و مآثرالکلام انتقاد کرده است غلامحسین صدیقی بلگرامی است که در این زمینه کتاب «شرایف عثمانی» را تألیف کرد.

آثار آزاد

۱ـ دیوان اشعار فارسی که نسخ خطی آن موجود است و منتخبی از آن هم چاپ شده

۱- وشق پوستین و وشاق امرد است.

۲- دربارهٔ این کتاب رجوع شود به‌مقالهٔ دکتر سیّدحسن عباس در مجلّهٔ قند پارسی، شمارهٔ ۱۰، زمستان ۱۳۷۴

است.

۲ـ دیوان اشعار عربی که در چهار جلد در حیدرآباد چاپ شده است و بیش از سه هزار بیت است[1]

۳ـ مثنویات متعدد از قبیل مثنوی سراپای عشق و مثنوی در جواب مثنوی میرعبدالجلیل بلگرامی و مثنوی مظهرالبرکات که به‌عربی است.

۴ـ غزالان‌الهند یعنی کتاب حاضر که آن را در سال ۱۱۷۸ در سن ۶۳ سالگی نوشته است.

۵ـ شجرهٔ طیبه که شرح زندگانی شیوخ بلگرامی است.

۶ـ روضة‌الاولیا که شرح حال برخی از عرفا و سه تن از امراست که در خُلدآباد مدفونند، چاپ شده است.

۷ـ مآثرالکرام که تاریخ بلگرام است و در آن از ۸۰ صوفی و ۷۰ دانشمند بلگرام یاد شده است. این کتاب به‌طبع رسیده است.

۸ـ ید بیضا، تذکره‌یی است در شرح حال ۵۳۲ شاعر.

۹ـ سرو آزاد، تذکره‌یی که در آن از ۱۴۳ شاعر هندی یاد شده است.

۱۰ـ خزانهٔ عامره تذکره‌یی است در شرح حال ۱۳۵ شاعر که از ممدوحان خود ثروت اندوخته‌اند. آن را در سال ۱۱۷۷ نوشته است.

۱۱ـ انیس المحقّقین در باب زهّاد و عارفان هند است.

۱۲ـ سبحة‌المرجان فی آثار هندوستان. این کتاب را به‌عربی در سال ۱۱۷۷ هـ.ق تألیف کرد و در آن اخبار و احادیث و آیاتی راکه دربارهٔ هند است جمع‌آوری کرد و شرح حال برخی از علمای هند را نوشت و مباحثی در بلاغت هندی و علم عشق (توصیف عاشق و معشوق) را توضیح داد. این کتاب به‌طبع رسیده است.

۱ـ در خزانهٔ عامره می‌نویسد که دیوان عربی سه هزار بیت است امّا در نامه‌یی اشعار عربی خود را چهار هزار بیت و اشعار فارسی خود را هفت هزار بیت نوشته است.

۱۳ـ شفاءالعلیل فی اصلاح کلام ابی‌الطّیب المتنبی. به‌عربی است.

۱۴ـ کشکول. به‌عربی

۱۵ـ ضوالدراری. تفسیر صحیح بخاری است به‌عربی[1].

تصحیح کتاب

این کتاب برمبنای دو نسخه تصحیح شد:

۱ـ نسخهٔ مدرسهٔ عالیهٔ داکا:

در زمانی که در بنگلادش بودم این نسخه را در میان نسخ مدرسهٔ عالیهٔ داکا که فاقد فهرست است یافتم و بازنویسی کردم. برخلاف نسخ دیگر این کتابخانه در وضعیت خوبی بود و از رطوبت هوا و حشره‌زدگی آسیب‌چندانی ندیده بود. خط آن خوش بود و سقطات نداشت و خوشبختانه توانستم آن را به‌صورت کامل بخوانم و بازنویسی کنم. کتابت این نسخه در سال ۱۲۹۳ هـ.ق (حدود ۱۳۰ سال پیش از این و حدود ۱۱۵ سال بعد از تألیف کتاب) در حیدرآباد دکن صورت پذیرفته است. در پایان نسخه آمده است:

«تمام شد این کتاب غزالان‌الهند روز سه شنبهٔ جمادی‌الاخری سنهٔ ۱۲۹۳ از دست سیّد پیر قالهی حسب فرمایش جناب مولوی نجم‌الدین حسن صاحب قالهی به‌مقام یاقوت پوره بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن در عهد ریاست نوّاب آصف جاه نظام‌الملک نظام‌الدوله فتح جنگ میرمحبوب علی‌خان بهادر مدّظلّه العالی»

۲ـ نسخهٔ تهران

نسخهٔ مدرسهٔ عالیهٔ داکا به‌حدّی منقّح و پیراسته بود که دیگر احتیاجی به‌نسخهٔ دیگر احساس نمی‌شد. با این همه وقتی به‌تهران برگشتم از خانم پریسا کرم‌رضایی خواهش

۱- دکتر نقوی می‌نویسد که امروزه نسخه‌یی از آن موجود نیست، امّا در دانشنامهٔ ایران و اسلام به: «نسخهٔ خطّی ندوةالعلماء لکنهو، ۹۹» ارجاع داده شده است.

کردم که اگر در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نسخه‌یی از غزالان‌الهند یافت می‌شود مرا آگاه کنند و ایشان لطف کرده و نسخه‌یی را در اختیار من گذاشتند که مفید واقع شد و چند مورد اشکال نسخهٔ مدرسهٔ عالیهٔ داکا به‌کمک آن رفع گردید. نشانی این نسخه در فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ج ۱۶، ص ۵۷۳ آمده است. خاتمة‌الکتاب چنین است:

«الحمدلله والمنّة، تمام شد نسخهٔ غزالان‌الهند به‌تاریخ ۲۲ جمادی‌الاخری سنهٔ ۱۳۱۹ هجری روز یکشنبه از دست فقیر حقیر سید محمد جلال‌الدّین... الله له و لاسلافه آمین. تمّت.»

این نسخه به‌خوش‌خطّی و پیراستگی نسخهٔ مدرسهٔ عالیه داکا نیست. امّا نسخهٔ دقیق و کاملی است. با مقابلهٔ این نسخه با دستنویس سابق خود، کتاب را برای چاپ آماده یافتم. از غزالان‌الهند نسخ دیگری هم موجود است، از جمله در فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوةالعلماء لکنهو (ص ۶۴۳) از یک نسخه به‌ردیف ۳۵ نام برده شده است.

۳ـ سبحة‌المرجان فی آثار هندوستان

چنان که قبلاً اشاره شد غزالان‌الهند در حقیقت ترجمهٔ خلاصه‌یی از فصول سوم و چهارم کتاب سبحة‌المرجان آزاد است که به‌عربی نگاشته شده، لذا در برخی از موارد شک و تردید به‌نسخهٔ چاپی سبحة‌المرجان رجوع کردم و ابهامات خود را برطرف ساختم.

از آنجا که غزالان‌الهند تاکنون به‌چاپ نرسیده و علاوه بر آن به‌سبب احتوا بر مواردی از بلاغت هندی که با شواهد شعری فارسی تبیین شده است و طرح علم نایکابهید برای اولین بار به‌زبان فارسی، کتاب فوق‌العاده مفید و جذّابی است، انتشار آن را به‌زبان فارسی مفید تشخیص دادم. امیدوارم این هدیه مقبول طبع دوستداران ادب و فرهنگ ایرانی قرار

گیرد. با درود به‌روان استاد آزاد بلگرامی این مقدّمه را به‌پایان می‌برم.

سیروس شمیسا

داکا، فوریه دو هزار و یک میلادی

گلندوئک، شهریور هزار و سیصد و هشتاد شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

[مقدمه]

سرآمد محسنات کلام، ستایش صانعی که خلوتکدهٔ تنزیه را وجود او نواخت و نگارخانهٔ تشبیه را نزول او مزیّن ساخت. و بدیع‌ترین صنایع اقلام، ورود مرسلی که بیان کامل عیار را با سحر برسنجید و شعر بلند مقدار را با حکمت برکشید. و اهل بیت او که با کمال استبداد اهل طغیان را به‌پاداش رسانیدند. و اصحاب او که با تسلط خداداد ارباب اعتساف را جادهٔ نوردِ راه راست گردانیدند.

امّا بعد: التماس فقیر، آزاد حسینی واسطی[1] بلگرامی شنیدنی است و گوهر چندی که بر یاران عالی‌جناب عرض می‌کند خریدنی، که این خادم آستان سخن و آبیار گلستان این فن در سنهٔ سبع و سبعین و مأته و الف [۱۱۷۷] به‌خاطر آورد که کتابی به‌عبارت عربی تألیف باید کرد محتوی بر چهار مقصد بلند و مطلب ارجمند: اوّل این که ذکر هندوستان بهشت نشان از کتب تفسیر و حدیث رقم باید ساخت و سامع مجامع را که به‌این حرف کمتر آشنایی دارد باید نواخت. دوم این که احوال علمای هند آنان که صاحب آثاراند در سلک تحریر باید کشید و مناقب این گروه والاشکوه را به‌مسامع صاحب کمالان دیار عرب باید رسانید. سوّم این که بعضی صنایع علم بدیع هندی را تعریب باید نمود و به‌الحاق محسّنات هند حسن فن بدیع عرب را باید افزود. چهارم این که فن نایکابهید را

۱- داکا: واسیطی

که ماهیتش به‌جای خود بیان می‌شود از هندی به‌عربی باید برد و این ارمغان شگرف را که مخصوص هندیان است به‌خدمت عربِ عربا[1] باید سپرد.

والحمدلله که این صورت ذهنی از خلوتکدهٔ قوه به‌جلوه‌گاه فعل خرامید و تصوّری که از لباس عاری بود پرنیان تصویر پوشید. ملهم غیب نامش «سبحةالمرجان فی آثار هندوستان» ارشاد نمود و هاتف عالم بالا تاریخش این مصراع عربی به‌خاطر فاتر القا فرمود، شعر:

تجلو البصیرة سبحةالمرجان

در این ولا صاحب فضایل فراوان میرعبدالقادر متخلّص به‌مهربان اورنگ‌آبادی و شاهد سخن را صدیق لاله لچهمی نراین متخلّص به‌شفیق اورنگ آبادی که هر دو از مخلصان این قلیل البضاعت و محفل‌نشینان این عدیم‌الاستطاعت‌اند خواهش نمودند که دو مقصد اخیر را لباس فارسی هم باید پوشانید و نوای دلگشای طوطیان هند را به‌گوش صاحب‌طبعان فُرس باید رسانید. بناءً علی هذا در این سال که ثمان و سبعین و مأته و الف [۱۱۷۸] است فکر دور دو دامن سعی برکمر می‌زند و کلک تیزرو آستین تلاش برساعد می‌شکند.

نام و تاریخ این کتاب «غزالان الهند»[2] از مبدا فیاض استفاده گردید و مفهوم نام را با موضوع کتاب طرفه مطابقتی به‌هم رسید که اطلاق آن هم بر محسنات کلام صحیح است و هم بر محبوبات گل‌اندام. ایزد سبحانه جل شانه پر و بال توفیق کرامت نماید و شب تسوید را صبح صادق متبیض مرحمت فرماید، انّه علی کل شیءٍ قدیر و بالاجابة جدیر.

و پیش از تحریر مقصد اصلی حرفی چند بر کرسی بیان می‌نشانم و تمهیدی که فروغ پیشانی کتاب باشد به‌عرض ارباب بصیرت می‌رسانم.

باید دانست که چون حق‌تعالی در صبح ازل خواست که مرآتی برای اسما و صفات

۱- بین السطور داکا: یعنی فصحا

۲- بین السطور داکا: ۱۱۷۸

خود پردازد و جلوه‌گاهی به‌جهت شئون[۱] تجلیات خود مرتب سازد عالم بوقلمون آفرید و بیرنگی را خلعت رنگ بخشید تا آن که رسید به‌آخر مظاهر و اکمل مناظر یعنی نوع اشرف انسان، او را به‌صورت کریمهٔ خود آراست و به‌زیور صفات قدیمهٔ خود پیراست، و مبدأ این نوع، آدم علیه السلام را نمود و به‌عنایت تاج خلافت قدرش برافزود، و به‌تعلیم اسمای حسنی او را برنواخت و ملایکه را به‌سجود او مأمور ساخت. انجام‌کار آن جناب را بر زمین فرستاد و ابواب سعادت بر روی زمینیان گشاد.

به‌اتّفاق جمیع مفسّرین و محدّثین مهبط آدم علیه‌السلام سراندیب[۲] است و نقش قدم آدم علیه‌السلام که وقت نزول بر سنگی افتاده و در احادیث ذکر آن آمده بالفعل در آنجا موجود و نقش هر دو قدم دو جا واقع شده. و سراندیب جزیره‌یی است وسیع از جزایر هند قریب خط استوا طول او پنجاه روزه راه و گرد این جزیره بنادر بسیار است از آن جمله قالی[۳] و از آن جمله کُوْلَنْبا به‌ضمّ کاف تازی و سکون واو و فتح لام و سکون نون و بای موحده و الف. هر دو نقش قدم آدم علیه‌السلام از کولنبا یکی بر مسافت یک روزه و دیگری بر مسافت سه روزه است. و والی سراندیب از قوم چِنگله است به‌کسر جیم فارسی و نون غنه و سکون کاف فارسی و فتح لام و های زده. و قوم چنگله هنوداند و در کولنبا دو محلهٔ مسلمانان است به‌اندک فاصله فیمابین، و در هر یک محلّه مسجدی است معمور از صلوة خمسه، و خطبهٔ جمعه به‌نام سلطان هند و سلطان روم می‌خوانند. سببش این است که به‌سبب آمد و رفت جهازات اکثر مردم عرب و یمن و حبش و غیرها در آنجا طرح توطّن ریخته‌اند و به‌اتباع عرب خطبه به‌نام سلطان روم هم می‌خوانند.

و در سرندیب هر شب و روز چند بار ابر می‌آید و به‌شدت می‌بارد. و بالجمله حق سبحانه سرندیب را شرف عجیبی بخشید و دارالخلافت نخستین خلیفهٔ جناب اقدس گردانید. شیخ جلال‌الدّین سیوطی در تفسیر درّ منثور در تفسیر سورهٔ احقاف می‌گوید:

۱- در اصل: شیون
۲- تهران سرندیب
۳- تهران ندارد

اخرج ابن ابی‌حاتم عن علی رضی‌الله عنه قال خیر وادٍ فی‌الناس وادیِ مکة و واد نزل به‌آدم بارض الهند، الحدیث. و از نزول آدم علیه‌السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند است. و فقیر استنباط عجیبی کرده‌ام که حلول نور محمدی در هند به‌قیاس مساوات منطقی ثابت می‌شود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صُلب آدم ودیعت بود و از جبین مبین او می‌تافت. از اینجا روشن شد که مبدای نور محمدی هند[1] است و منتهای آن عرب، وکفی بالهند شرفاً و فضلاً. و تقریر قیاس مساوات این است: نورُ محمدٍ حل بآدم و آدم حلّ بالهند فنور محمد حل بالهند. و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست.

بعضی می‌گویند که هند زمین مغضوب است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورد و به‌هند انداخت، غافل از این که حق تعالی حوا را به‌جدّه که از سرزمین مکّهٔ معظمه است انداخت. سرزمین مکّه به‌اتفاق امّت محمدی اشرف بقاع روی زمین است، پس رب‌العزت تعالی شانه آدم علیه‌السلام را عوض بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به‌بهشت دیگر فرستاد. مؤلف گوید، فرد:

گر نیست از بهشت فزون بوستان هند   آدم ز ناز و نعمت جنّت چسان گذشت

و اگر کسی به‌دیدهٔ دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت به‌خانهٔ دنیا به‌علّت گندم بهانه‌یی بیش نیست، اصل مقصد الهی شئونات[2] و تجلیات خود است. اگر آدم در اینجا قدم‌رنجه نمی‌فرمود این خرابه‌را که آباد می‌کرد و این همه بدایع آثار و غرایب اطوار که خاصّهٔ حضرت انسان است که به‌عرصهٔ ظهور می‌آورد؟ فتبارک الله احسن الخالقین.

شیخ علی رومی در کتاب محاضرة الاوایل و مسامرةالاواخر گوید: اول موضع وضعت فیه الکتب و انفجرت منه ینابیع الحکمة کان الهند علی لسان آدم علیه‌السلام. و ملاّ محب الله بهاری در کتاب خود مسلم‌النبوت گوید به‌عبارت عربی، ترجمه‌اش این که از بعضی شیوخ شنیدم که گفت ملاقات کرد مرا برهمنی از جبال شمال، نزد او قوانینی

۱- داکا: هندی   ۲- در هر دو نسخه: شیونات

بود که می‌فهمید از آن‌ها هر زبان را بر وجه کلی. و افلاطون الهی یونانی رساله‌یی دارد در حقیقت نفس، در آن می‌نویسد: الریاضی فینا و فی‌الهند، انتهی[۱]. و جمهور اتفاق دارند که حکمای یونان و کسانی که برجادهٔ ایشان راه رفته‌اند در علوم ریاضی قصب‌السبق از دانایان جهان ربوده‌اند الاّ حساب و موسیقی که در این دو فن هندیان پیش‌قدم‌اند. و این‌ها اطفال خود را اول علم حساب تعلیم می‌کنند و موسیقی را جزئی از اجزاء عبادت خود ساخته‌اند و این هر دو فن را به‌جایی رسانیده‌اند که فوق آن متصوّر نیست. و علماء ولایت دیگر اکثر قواعد علم حساب را از هندیان برگرفته‌اند امّا قواعد علم موسیقی را احدی از دانایان ولایت دیگر تا این زمان از نغمه‌سرایان هند أخذ نکرده و اختصاص این فن تا حال به‌اهل هند مسلم.

از آنجا که سخن از سخن می‌خیزد خامهٔ تقریب‌جو در این مقام سررشتهٔ سخن را طول می‌دهد و برخی فواید به‌عرض مطالعه‌کنندگان می‌رساند. شیخ جلال‌الدّین سیوطی رحمه‌الله تعالی در تفسیر درّ منثور می‌گوید زیر آیهٔ کریمهٔ طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ، اخرج ابن جریر و ابوالشیخ عن سعد[۲] بن مسجوج قال طوبی اسم الجنة بالهندیة و فی القاموس: الطوبی‌الجنة بالهندیة. و نیز شیخ جلال‌الدّین سیوطی در تفسیر آیهٔ کریمهٔ سُنْدُسٍ خُضْرٌ از شَیذَلَه[۳] صاحب کتاب البرهان نقل می‌کند: السندس رقیق الدیباج بالهندیة. و نیز شیخ جلال‌الدّین سیوطی به‌روایت ابوالشیخ از امام جعفر صادق و او از امام محمدباقر رضی‌الله عنهما در تفسیر آیهٔ کریمهٔ یا ارض ابلعی ماءک می‌گوید که ابلعی لغت هند است به‌معنی اشربی یعنی بنوش. علمای فصاحت اتفاق دارند که این آیه افصح آیات قرآنی است و ابدع بیّنات آسمانی. وقوع لفظ هندی در کلام معجز نظام، خصوص در این آیه بلندپایه از عجایب است.

۱- تهران ندارد.
۲- تهران: سعید
۳- تهران: شینله. ابوالمعالی عزیزی (شیذله) فقیه شافعی و صاحب کتاب البرهان فی مشکلات القرآن

و[1] باید دانست که چنانچه قمریان عرب و بلبلان فرس سامعه‌ها را به‌خوش‌نوایی نواخته‌اند طوطیان هند هم ذایقه‌ها را به‌شکرریزی خیلی متلذذ ساخته، کسی که واقف السنهٔ ثلاثه است به‌مغز سخن می‌رسد. امّا طالع عرب بلنداست که خاتم نبوت صلی‌الله علیه و آله و سلم در این قوم مبعوث شد و قرآن مجید به‌زبان عرب نازل گشت. سبحان‌الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفی که مخصوص زبان عرب است پرلطیف واقع شده مثل ثای مثلّثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و ظای معجمه و عین مهمله، خلاف حروف السنهٔ دگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و تای[2] هندی و دال[3] هندی و زای[4] هندی که نزد ارباب ذوق مخارج این‌ها به‌لطافت مخارج مخصوص عرب نمی‌رسد. و ادخال الف و لام تعریف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغهٔ مذکّر علیحده است و صیغهٔ مونث علیحده است و در فارسی هر دو یکی است. امّا واضع زبان هندی سهنسکرت[5] طُرفه تفصیلی کرد که صیغهٔ مذکر جدا ساخت و صیغهٔ مونث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای مذکر و مونث وضع نمود.

و از عجایب قدرت الهی این که زبان هندی بهاکها نثر خوب ندارد و نوعی که به‌زبان عربی و فارسی نثر به‌کمال رنگینی طرح می‌کنند به‌زبان هندی نمی‌توان کرد که طور زبان چنین واقع شده و شأنی که نثر زبان عربی دارد ظاهراً هیچ زبان نداشته باشد.

و بحور عربی و فارسی و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متّفق. از آن جمله تقارب و رکض‌الخیل و سریع در هر سه زبان است. تقارب را در هندی بُجَنک پرات گویند به‌ضم بای موحده و فتح جیم، معنی آن مار رفتار و بنای آن برهشت رکن گذارند و گاهی بر شش رکن. و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب

۱- حاشیهٔ داکا: ذکر فضیلت زبان عربی و ذکر کیفیت زبان هندی
۲- داکا: ثای
۳- داکا: ذال
۴- تهران: رای
۵- تهران: سنهسکرت

خفیف را در آخر مصراع[1] و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بـه‌تحریک عـین و تسکین آن اکثر درهم افتد چنانچه این مصراع فقیر که بر وزن هنود گفته، مصرعه:

ماه تمام سپهر رسالت صلّی الله علیه و سلّم

و این بحر را سَوَیّه نامند به‌فتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی. وگاهی در سَوَیّه سبب خفیف آخر مصراع را حذف کنند.

و سریع در اصل دایرهٔ عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان آن را مطوی استعمال کنند یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلات. و در عربی فرع آن بسیار است از جملهٔ آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه ابن بُحیر بغدادی از شعرای دمیة القصر گوید، شعر:

اجل[2] لعمری، صدق القایل   انک حـق و هـم البـاطل

و به‌جای مفاعلن، مفتعلن هم می‌آید چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع. ایـن وزن در هندی هم هست و آن را چَوپائی گویند به‌فتح جیم فارسی، و مثنوی در این بحر نظم کنند. و در یکی از بحور هندی که آن را سورته نامند قافیه در وسط مصراع آید و خوش‌آینده است و ظاهراً چنین قافیه در هیچ زبان نباشد. و از غرایب آن‌که بحر طویل یعنی: فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بـه‌زبان عـربی در کـمال مطبوعیت است و به‌زبان فارسی در کمال نامطبوعیت.

و بعضی اوزان فارسی چنان واقع شده که مصراع آن بی‌وقفه خوانده نمی‌شود مثل منسرح، شاپور طهرانی می‌گوید، فرد:

وعده وفا می‌کند یار که پاینده بـاد   وعدهٔ او را کند عمر کسی گر وفـا

و مثل مصراع مرزا صائب، گوید، فرد:

هر خار این بیابان انگشت رهـنمایی است   هر شبنمی در این باغ جام جهان‌نمائی است

و مثل رجز مطوی مخبون. مؤلف گوید، فرد:

نـرگس او بـه‌جا کشـید سـرمهٔ دلپـذیر را   خوب کمند وحدتی است مردم گوشه گیر را

۱- داکا ندارد   ۲- تهران: احل

و به‌سبب این وقفه تخلّص فقیر در این بحر بی‌تقطیع متجزّی می‌شود، چنانچه در این مصراع مثلاً، مصرعه:

خدمت آن جناب آزاد به‌جان و دل کند

لهذا در مقطع غزلی که مطلعش مذکور شد تخلّص نیاوردم و ایمای لطیفی به‌تخلّص کرده می‌گویم، فرد:

کرد تخلّصم تهی پهلوی خود از این غزل — نیست تعلّق آن قدر با سخن این فقیر را

از بی‌تعلّقی سخن، آزاد حاصل می‌شود. و مقصد فقیر این نیست که تخلّص من در بحر نمی‌گنجد چنانچه برای نگنجیدن نام عبدالله‌خان در بحر، محمدجان قدسی گوید، فرد:

نهنگی که از غایت احتشام — نگنجد به‌بحر از بزرگیش نام

و بر ناظران هویدا که فقیر لفظ نگنجیدن نیاوردم چنانچه قدسی آورده بلکه پهلو تهی کردن به‌تخلّص کرده‌ام نه بحر، معهذا مقطع را مطلق خالی از تخلّص نگذاشتم بلکه به‌ایمای لطیف اداکردم. و هم‌چنین در مقطع غزل دیگر، فرد:

نیست گل تخلّصم جلوه‌نما در این چمن — سرو ریاض را ببین فهم کن این خطاب را

و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی به‌مصراع اول و بعضی به‌مصراع ثانی دهند بی‌هیچ عیب، این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی نیست. بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید، شعر:

محمد سیدالکونین والثقلین — والفریقین من عرب و من عجم

مصراع اول برثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است.

و ردیف و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می‌پوشاند و طرفه آرایش می‌دهد و به‌سبب ردیف تنوّع شعر فارسی از دایرهٔ انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به‌تبعیت فُرس امّا لطف نمی‌دهد. و[1] بر ارباب تتبّع ظاهر که علمای فُرس فن بدیع را از عرب عربا[2] استفاده کرده‌اند و اوّل کسی از عرب که

۱- در حاشیه داکا: بیان وضع فن بدیع

۲- تهران ندارد

فن بدیع را برآورده و بدیع نام گذاشت عبدالله‌بن المعتز عباسی است و او در سنهٔ اربع و سبعین و مأتین [۲۷۴] کتابی در این فن تألیف کرد و مجموع هفده صنعت برآورد. و قدامة‌بن جعفر کاتب که معاصر او است نیز قدم در این وادی گذاشت و بیست صنعت استخراج نمود از آن جمله در هفت صنعت او را توارد افتاده و سیزده صنعت ملک او باقی ماند. پس مجموعه عدد صنایع به‌سی رسید. بعد از آن مردم کمر به‌پیروی این هر دو واضع بربستند و غایت آن‌چه ابوهلال عسکری جمع کرد سی و هفت صنعت بود. سپس ابن رشیق قیروانی هم صنایع به‌قدر ابوهلال عسکری فراهم آورد، بعده شرف‌الدّین تیفاشی به‌هفتاد رسانید. من‌بعد شیخ زکی‌الدّین ابی‌الاصبع سی نوع استنباط نمود از آن جمله بیست به‌او مسلّم ماند باقی مسبوق برآمد. در این وقت عدد صنایع به‌نود رسید. پس از آن نورسان زمان استقبال در هر عصر فکر را صرف کار کردند و صنایع را از صد و پنجاه گذرانیدند.[1]

آمدم بر این که دانایان هند در اختراع فن بدیع سرخودانند نه از خرمن عرب خوشه‌یی[2] چیده‌اند و نه از ساغر فُرس قطره‌یی چشیده. چه زمانهٔ علمای ایشان قدمی دارد که در جانب ازل حدّ آن نامعلوم است و تاریخ متأخّر ایشان که از ابتدای جلوس بِکَرْماجِیت می‌گیرند و سوانح وقایع خود را بر آن بنا می‌کنند الحال سنه احدی و عشرین و ثمان مأته و الف [۱۸۲۱] است و بِکَرْمأجِیت به‌کسر بای موحده و فتح کاف و سکون رای مهمله و میم و الف و کسر جیم و سکون یای تحتانی و تای فوقانی از علمای ملوک اهاند و علمای ریاضی‌دان است. و او در عهد خود علما را جمع کرد و در سواد اجین رصد بربست و از آن عصر منجمین هند عمل بر رصد او می‌کردند و در زمان ما جَیْسِنْک به‌فتح جیم و سکون یای تحتانی و کسر سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی که از رایان معتبر هند است رصد بربست و به‌نام محمدشاه والی هند که در سنه احدی وستین و مأته و الف [۱۱۶۱] عَلَم به‌ملک جاودانی زد مقرّر نمود و این رصد ناسخ رصد

۱- داکا: گزرانیدند

۲- داکا: خوشه

بکرمأجیت شد و الحال عمل منجّمین هند بر رصد محمدشاهی است.

و نیز علمای هند به‌امر جیسنک کتب هیئت و هندسه را از عربی به‌هندی بردند و قواعد هندی را با قواعد یونانی ممزوج ساختند.

و علم بدیع هندی در ازمنهٔ سالفه پیش از زمان اسلام به‌وجود آمده. علمای قدیم هندیان صنایع بسیاری معنوی و لفظی از کلام استخراج نموده‌اند و ابواب گلستان دلگشا بر روی تماشائیان گشوده. فقیر صنایع عربی و هندی ملاحظه کرده‌ام سه قسم برآمد:

بعضی مشترک در عرب و هند مثل ایهام و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مراجعت و استعاره و تشبیه و جناس و سجع، و بعضی مختص به‌عرب مثل استخدام مضمر و حسن التخلّص یعنی گریز قصیده و تاریخ به‌قاعدهٔ جمل. و بعضی مختص به‌هند.

فقیر خواستم که قسم اخیر را از هندی به‌عربی نقل کنم. بیست و هفت صنعت هندیان را انتخاب زده از زبان هندی به‌زبان عربی نقل کردم و نام و تعریف هر کدام قرار دادم و دواوین و کتب عربی را تفحّص نموده امثلهٔ فراوان برآوردم و آن بیست و هفت صنعت این است:

التنزیه و تشبیه الشیء بنفسه و تشبیه البرهان و الانتزاع و تشبیه النفی و تشبیه السلب و تشبیه التقویه و تشبیه الاستغناو تشبیه التمنی و التفضیل علی التفضیل[1] و تفضیل التعییر[2] و براعةالجواب و جمع‌الخزانة و تفریقها و قلب الماهیت و الاستبداد والطغیان و التسلط والاعتساف و موالاة[3]العدد والمخالطه و التأویل واضمار النهی والتنوع و التقوی و تملیح القبیح و تقبیح الملیح و ثمرةالخلاف.

و در اثنای تعریب، سی و پنج صنعت خود فقیر استخراج نمودم و آن این است:

التفاول والنذر والوفاق و التشبّث و الغصب و التوصیه و کلام‌الروح و جرّالثقیل و التنزیل والتحول و الخارق و الافحام و التشبیک و المعارضه[4] والمزاح و الاقتسام والتسویه

۱- تهران: التفصیل علی التفصیل

۲- هر دو نسخه: التعیّر

۳- داکا: موالات

۴- تهران: والمعارضه و التشبیک

و حسن النصیحه و الغبطة و الاعتذار و تشبیه الاثر و تشبیه الانتقال و تشبیه الاحتراز و تشبیه الاستفادة و تشبیه‌الاستدلال و تشبیه‌الاجتهاد و تشبیه الترقی والمفاضله والتفضیل المشروط و تفضیل الشیء علی نفسه و تفضیل الاستخدام والتصویر المعنوی و عکس الانتزاع و عکس المخالطه.

و این دو صنعت را در اثنای صنایع هندیه ذکر کردم بنا بر وجوهی که به‌جای خود مذکور خواهد شد و یک صنعت از امیرخسرو دهلوی رحمه‌الله تعالی آوردم و آن بوقلمون است و سه صنعت دیگر قدیم به‌قلم دادم و آن زبر و بیّنات و دایرهٔ تاریخ است. و از جمله تشبیهات هندیه تشبیه التذکیر است آن را در سبحة‌المرجان نیاوردم در این کتاب آورده‌ام که در زبان فارسی لطف خاصی می‌دهد پس مجموع شصت و هفت صنعت شد. و در عربی صنعتی است که آن را استخدام گویند و استخدام بر دو قسم است یکی استخدام مُظهر که عبارت از صرف الخزانه است، دوم استخدام مُضمر. اول مشترک است در میان عرب و هند و ثانی مختص عرب است. این صنعت را هم داخل سبحة‌المرحان کردم که بعضی صنایع دیگر هندیه یعنی جمع‌الخزانه و تفریقها و براعة الجواب و بعضی صنایع مخترع فقیر یعنی تشبیه الاستخدام و تفضیل الاستخدام تعلق به‌صرف الخزانه دارد لهذا بیان آن ضرور افتاده. اکنون این صنایع را از سبحة‌المرجان به‌غزالان الهند نقل می‌کنم و طرحی تازه بر صفحهٔ روزگار می‌افکنم.

و این کتاب بر دو مقاله ترتیب یافت. مقالهٔ اولی در بیان صنایع و آن مشتمل بر چهار فصل است:

مقالهٔ اولی:

در بیان صنایع

فصل اول

در بیان تفریس صنایع هندی

التنزیه

پاک کردن چیزی از مماثلث است مثل قول الهی: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ و قول الهی: رَبِّ‌اغْفِرْلِي وَهَبْ لِي مُلکاً لا یَنْبَغی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدی و مثل قول میرزا صایب، فرد:

صایب کجا است آینه تا بر سیه‌دلان　　روشن شود که طوطی ما را نظیر نیست

و قول غنی کشمیری، فرد:

در عالم مثال مثالت نبوده است　　هرچند کز[1] دریچهٔ آئینه دیده‌ام

و قول مؤلف، فرد:

حسن غیور او نپسندد شریک را　　آیینه را به‌دست نگیرد نگار ما

و له:

غیرت یکتایی او بس بلند افتاده است　　صورت معشوق را تصویر کردن خوب نیست

وله:

ریخت به‌خاک آب را آینه را به‌سنگ زد　　غیرت دلستان ماکی نگرد نظیر را

وله:

۱-تهران: در

حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او | سرمهٔ خاک در اوست علاج احول

التشبیه

بدان که علمای عرب تشبیه را تقسیم کرده‌اند به‌اعتباراتی مثل این که هر دو طرف او حسی باشند یا عقلی یا مختلف و ادبای هند تشبیه را تقسیم کرده‌اند به‌اعتبارات دیگر. مؤلف از آن جمله چند قسم برچیده در این کتاب اثبات می‌کند:

تشبیه الشیء بنفسه

و آن چنان است که مشبه و مشبه به‌یکی باشد. شیخ نظامی گنجوی در سکندرنامه در آخر داستان معراج در مدح جناب نبوی می‌گوید، فرد:[1]

گزین کردهٔ هر دو عالم تویی | چو تو گر کسی باشد آن هم تویی

ظهوری ترشیزی، فرد:

چون ظهوری بجز ظهوری نیست | در محبّت یگانه می‌باشد

جمال‌الدّین عبدالرزاق اصفهانی، رباعی:

در کینه به‌مهر تیغ‌زن می‌مانی | در لطف به‌نکتهٔ سخن می‌مانی

در پرده‌دری به‌اشک من می‌مانی | در نیکویی به‌خویشتن می‌مانی

و میرزا[2] جلالای طباطبا[3] در منشآت خود آورده، فرد:

آب رخ آینهٔ جم منم | همچو منی گر بود آن هم منم

قاسم دیوانه، فرد:

عدیل ما چو در این تیره خاکدان جویی | به‌شمع دیدهٔ احول بجو قرینهٔ ما

بر دقّت‌شناسان پوشیده مباد که تشبیه‌الشیء بنفسه، تنزیه است در صورت تشبیه که هر

۱- تهران: بیت
۲- داکا: میرزای
۳- در حاشیهٔ تهران: جلالا طباطبا اردستانی

دو با هم ضداند، چه علما تشبیه را تعریف کرده‌اند که هوالدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه. و از این جا دریافت شد که وجود تشبیه بی‌مغایرت مشبه و مشبه‌به‌متصور نیست.

و تشبیه را چهار رکن است: مشبه و مشبهٌ‌به و وجه شبه و ادات تشبیه. پس مقصد قایل از وحدت مشبه و مشبه‌به تنزیه ممدوح از شبیه[1] است به‌تفنن[2] عبارت، بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو تویی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد. و این تحقیق از تحریرات مؤلف است خامهٔ هندیان به‌آن آشنا نشده.

تشبیه‌البرهان

عبارت است از این که متکلم دعوی کند که مشبه عین مشبه‌به است و بر این دعوی برهان گذراند. باید دانست که مدار تشبیه البرهان و اکثری از صنایع که مذکور خواهد شد بر تناسی تشبیه است و ادعای این که مشبّه عین مشبهٌ‌به است، والّاکلام فایده نمی‌بخشد. و این امر پیش‌پا افتاده است. پس ناظر را باید که این نسیان را در خزانهٔ حافظه نگاه دارد و این میزان را به‌قبضهٔ اندیشه مضبوط گیرد که در صنایع بسیار احتیاج به‌این قاعده خواهد افتاد.

آمدم بر امثلهٔ تشبیه البرهان. ازرقی گوید، فرد:

گر نه خضر عصر آمد نام نیکت پس چرا   هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان

شیخ سعدی در بوستان فرماید، فرد:[3]

بهشتی درختی تو ای پادشاه   که افکنده‌ای سایه یک سالهٔ راه

حکیم سنایی، فرد:

لالهٔ غافلی نیی بنده   دل سیه عمر کوته و خنده

۱- تهران: تشبیه   ۲- به‌یقین

۳- در تهران معمولاً به جای فرد، بیت است.

ابوالفرج رونی[1]، رباعی:

بادی که در آبی به‌تنم همچو نفس ناری که بسوزی دل عالم به‌هوس
آبی که به‌تو زنده توان بودن و بس خاکی که به‌تست بازگشت همه کس

میرمحمد افضل ثابت اله آبادی، فرد:

موی دُرّ نجفم یا مژهٔ دیدهٔ تو که به‌یک قطره اشک از سر من آب‌گذشت

قزلباش‌خان امید همدانی، فرد:

نیست گر عشق آتش سوزان چرا جامه‌های قمریان خاکستری است

تشبیه‌الذّکر[2]

عبارت است از این که به‌دیدن مشبه‌به، مشبه به یاد آید. امیر همایون اسفراینی گوید، فرد:

نیابی‌در چمن سروی که من صدبار در پایش سری ننهادم ونگریستم بر یاد بالایش

میرزا[3] محمد افضل سرخوش، فرد:

نظری بر گل شبنم زده افتاد مرا آمد از زخم نمکسود جگر یاد مرا

شانی تکلو، فرد:

بر سر سروسهی بال تذروی دیدم شکن طرف کلاه تو به‌یادم آمد

طلوعی خوانساری[4]، فرد:

خون هزار بلبل زارم به‌گردن است در پای هرگلی که نشستم به‌یاد تو

دانش مشهدی، فرد:

صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان به‌ناز یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم

میرزا صایب، فرد:

۱- داکا: رومی
۲- داکا: التذکر
۳- داکا: مرزا
۴- داکا: خانساری

از آن به تیرگی شب خوشم که مجنون را　　سیاه خیمهٔ لیلی بود دل شب‌ها

بینش کشمیری، فرد:

سر به‌زیر افکنده دیدم غنچه‌های لاله را　　شرم ظاهر کردن داغ دلم آمد به‌یاد

قزلباش‌خان امید، فرد:

سرت گردم به‌خاطر گردش چشم تو می‌آید　　به‌هر جایی که آید در نظر برگشته آهویی

میرشمس‌الدّین فقیر دهلوی سلمه الله‌تعالی، فرد:

نالهٔ مرغ قفس می‌برد از کار مرا　　که از این پیش دلی بود گرفتار مرا

شیخ نورالعین واقف بتّالوی سلمه الله تعالی، فرد:

در نظر چون سایهٔ شمشاد می‌آید مرا　　سر به‌پای یار سودن یاد می‌آید مرا

بیخبر بلگرامی، فرد:

ای به‌دور گردش چشم تو خوش ایام ما　　نرگس شهلا است از یاد تو صبح و شام ما

مؤلف، فرد:

من از بوس حجر در کعبه دل را شاد می‌کردم　　بسی مالیده یاقوت کسی را یاد می‌کردم

و له:

به‌یاد چشم او در انجمن دیوانه گردیدم　　ز جا برخاستم گرد سر پیمانه گردیدم

الانتزاع

عبارت است از این که برکشیده شود مشبه‌به از مشبه.

میرافضل ثابت اله آبادی در نعت گوید، فرد:

به‌نقش عرش چو پرداخت خامهٔ تقدیر　　ز خاک پای تو برداشت گردهٔ تصویر

سرخوش، فرد:

نالهٔ ما صورتی بگرفت بلبل ساختند　　لخته‌های دل به‌یک جا جمع شد گل ساختند

میرزا[1] صایب، فرد:

رنگی که ریخت در قدح لعل آفتاب — ته جرعه‌یی ز لعل لب آبدار اوست

والی بختیاری، فرد:

پیراهن گل، ریزهٔ مقراض قبایی است — کز روز ازل بر قد[2] حسن تو بریدند

میرزا مظهر جان جانان سلمه الله تعالی، فرد:

جوش زد مستی ز چشم دلبران میخانه شد — مشت خاک[3] می‌پرستان چرخ زد پیمانه شد

عکس الانتزاع

عبارت است از این که برکشیده شود مشبه از مشبّهٌبه.

و این صنعت را مؤلف استخراج کرده چون عکس انتزاع است در اینجا ثبت افتاد.

غنی کشمیری گوید، فرد:

شکست از هر در و دیوار می‌بارد مگر گردون — ز رنگ چهرهٔ ما ریخت رنگ خانهٔ ما را

فضلی جربادقانی، فرد:

خورشید را فشرد به‌صد دست روزگار — تا گلش جمال ترا آب داده است

برهمن، فرد:

ترا از نکهت گل آفریدند — مرا از شور بلبل آفریدند

مؤلف، فرد:

فراهم گشت سامان بلا طرح قیامت شد — قیامت بر زمین یک سرو قد بالید و قامت شد

تشبیه‌النفی

و آن بر سه گونه است:

۱- داکا: مرزا

۲- داکا: بر قامت

۳- داکا: خاکی

نخستین: نفی مشبه و اثبات مشبهٌ‌به. مثالش قول الهی جل شانه: حاشَ لِلهِ ماهٰذا بَشَراً اِن هذا اِلاّ مَلَکٌ کَریمٌ. و بنایی هروی گوید، فرد:

ترا نه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر   شده است قطرهٔ خون منت گریبانگیر

میرزا صایب، فرد:

نه تبخاله است بر گرد دهان آن پری پیکر   ز تنگی این صدف بیرون لب داده است گوهر را

وله:

حباب نیست که از شرم لعل سیرابش   عرق به‌جبهه نشسته است آب حیوان را

و له:

نه خط از چهرهٔ آن آینه‌سیما برخاست   که در این آینه جوهر به‌تماشا برخاست

و له:

نه خط ز لعل لب یار سر برآورده است   که در هوای شکر مور پر برآورده است

و له:

خطّ مشکین نیست گرد آن عقیق آبدار   دود آه تشنهٔ ما آب حیوان را گرفت

و له:

آن چه در دامان کهسار است صایب لاله نیست   سنگ را محرومی فرهاد دلخون کرده است

و له:

آن چه گرد عارض او می‌نماید نیست خط   فتنه‌ها از دامن آخر زمان برخاسته است

تابع قمی، فرد:

نه شبنم است پریشان به‌روی سبزه و گل   بهار بی‌رخت آینه برزمین زده است

میرزا بدیع نصرآبادی، فرد:

خطّ مشکین نیست گرد عارض گلنار او   هست رحل آبنوس مصحف رخسار او

میرزا بیدل، فرد:

نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار   طلعت خویش در این آینه‌ها می‌بیند

غالب زیدپوری، فرد:

به‌بزم تست نه صهبای ناب در مینا　　پری ز شرم رخت گشت آب در مینا

مؤلف، فرد:

نه از خلخال زرّین زیور آن سرو سهی کرده　　به‌پایش بوسه زد خورشید و قالب را تهی کرده

مهربان اورنگ آبادی، فرد:

موج تبسّم کرم است این نه چین قهر　　کز تنگی دهن به‌جبین جاگرفته است

و له:

نه در بزمش عرق می‌ریزم از جوش حیا بیرون　　بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جابه‌جا بیرون

شفیق اورنگ آبادی، فرد:

شمشاد نیست این که به گلشن دمیده است　　آه از چمن به‌یاد کسی سرکشیده است

دوّم: نفی مشبّه‌به و اثبات مشبّه:

شیخ آذری اسفراینی گوید، قطعه:

حبّذا قصر مشیّد که ز فرط عظمت　　آسمان پایه‌یی از سدّهٔ این درگاه است

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است　　قصر سلطان جهان احمد بهمن‌شاه است

مهربان اورنگ آبادی، فرد:

ساقی حذری کن از گدازش　　لختی ز دل است این عنب نیست

سوم: نفی مشبّه و اثبات مشبّهٌ‌به متعدّد به‌تردید:

مؤلف گوید، فرد:

نیست زلف عنبرین بر عارض سیمین او　　سنبل آشفته یا بخت پریشان من است

تشبیه‌السلب

و آن چنان باشد که سلب کرده شود بعضی متعلقات مشبّهٌ‌به از آن و ثابت کرده شود در مشبه.

شکیبی اصفهانی[1] گوید، قطعه:

بیا ساقی آن آب حیوان بده | ز سرچشمهٔ خان خاقان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت | که در هند بود او به‌ظلمت شتافت

تشبیه‌التقویه

و آن چنان باشد که اضافه کند متکلم به‌مشبه‌به‌قیودی که به‌آن وجه شبه قوت گیرد و حال مشبه بر وجه بلیغ روشن گردد، مثل قول الهی: اللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ مَثَلُ نورِهِ کَمِشْکوٰةٍ فیها مِصْباحٌ اَلْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیتُونَةٍ لاشَرْقِیَّةٍ ولا غَربیَّةٍ یَکادُ زَیتُها یُضیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ علیٰ نُورٍ.

مؤلف گوید: فرد:

نگاه یار ز دل بی‌درنگ می‌گذرد | چو تیغ تیز اصیل فرنگ می‌گذرد

تشبیه الاستغنا

و آن چنان باشد که استغنا حاصل شود از مشبّه‌به به‌وجود مشبه.

عنوان تبریزی گوید، فرد:

قد تو دیدم و سرو چمن ز یادم رفت | ز بیت مصرع برجسته بر زبانم ماند

میرزا صایب، فرمود:

حاجت دام و کمندی نیست در تسخیر ما | گردش چشمی بود بس حلقهٔ زنجیر ما

و له:

ز سرو گلشن فردوس راست می‌گذریم | نهال قد تو تا پا فشرده در دل ما

و له:

شیشه گو گردن‌کشی کن جام گو ناساز باش | کز خمار آورده بیرون آن لب میگون مرا

۱- تهران: صفاهانی

میرزا بیدل، فرد:

بەوقت تشنەلبی چینی و سفال مخواه — کف گشوده بەهم آر و[1] ساغر جم کن

مهربان اورنگ‌آبادی، فرمود:

شب‌هـای تـار مـا نکشـد مـنّت چـراغ — ما را خیال روی کسی شمع روشن است

تشبیه التمنّی

و آن چنان باشد که مشبّهٌ‌به آرزو کند این که او را حاصل شود کمال مشبه.

مؤلف گوید، فرد:

اگــر بــهار خـطت عـنبر آرزو دارد — مکن نگاه بەتقصیر او که سودایی است

التفضیل علی التفضیل

و آن چنان است که تفضیل دهد متکلم چیزی را بر دیگری، بعد از آن تفضیل دهد ثالثی را بر مفضَّل و هلّم جرّاً. مثل قول نبی صلّی الله علیه و سلّم در حق سعدبن عباده رضی‌الله عنه: انه لغیور و انا اغیرمنه و الله اغیرمنی: بەدرستی که سعد غیور است و من غیورترم از او والله تعالی غیورتر است از من.

و مثل قول شاعر، فرد

هر دم از این باغ بری می‌رسد — تـازەتر از تـازەتری مـی‌رسد

میر صیدی طهرانی، فرد:

از هـجر نـیست گـرچـه بـلایی بـتر ولی — بدتر ز هجر از غم هجران نمردن[2] است

میرزا صایب، فرد:

روز محشر چه کُند بـا دل پـرشکوهٔ مـا — که شب زلف تو کوتاه ز افسانهٔ ماست

وله:

۱- داکا: ندارد

۲- تهران: شمردن

من که سنگ خاره عاجز بود در دستم چو موم   دیدن آن سنگدل از پنجهٔ من زور ریخت

وله:

کمر به‌خدمت من بسته‌اند عالمیان   از آن زمان که کمر بسته‌ام به‌خدمت دوست

مؤلف، فرد:

سنبل آشفتگی از زلف چلیپا دارد   زلف او این همه آشفتگی از ما دارد

وله:

در فلزات اگر فوق همه زر باشد   خاک کوی تو ز زر بیش بهاتر باشد

تفضیل التعبیر[1]

و آن بر دو قسم است یکی این که سرزنش کرده شود شخصی بنابر میل او جانب مفضل‌علیه با وجود مفضل.

خان‌زمان امانی گوید، فرد:

به‌یاد کعبه چه سر می‌زنی خدا اینجاست   به‌طوف مرده کجا می‌روی صفا اینجاست

امتی[2] تربتی، فرد:

آنان که گل به‌گوشهٔ دستار می‌زنند   توفیق‌شان مباد که خاکی به‌سر کنند

دانش مشهدی، فرد:

تاک را سر سبز کن ای ابر نیسان در بهار   قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود

اسیر شهرستانی، فرد:

مردن و کشته شدن بی‌دردی است   تا توان رفت به‌قربان کسی

میرزا صایب، فرد:

دید فردوس برین را و خجالت‌ها برد   آن که می‌گفت به از گوشهٔ دل جایی هست

وله:

۱- املای دو نسخه: التعیُر

۲- داکا: امینی و در حاشیه امتی

با قامت تو هر که به‌سرو است نظرباز / چون فاخته سر حلقهٔ کوته‌نظران است

و له:

قمریان پاس غلط کردهٔ خود می‌دارند / ورنه یک سرو در این باغ به‌اندام تو نیست

و له:

رقم نام تو بر صفحهٔ آئینه بس است / ای سکندر ز خدا چشمهٔ حیوان مطلب

رفیع مشهدی، فرد:

چشمم صدف ز روز ازل چون سفید بود / اشک مرا ندیده گهر را پسند ساخت

میرزا بیدل، فرد:

تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب / حیف باشد جز دل عاشق به‌دست یار گل

به‌طور مؤلف مصراع اول چنین اولی است، فرد:

شوخ نا انصاف من می‌چیند از گلزار گل / حیف باشد جز دل عاشق به‌دست یار گل

و له:

پی نافه‌های دمیده[1] بو، مپسند زحمت جست‌وجو / به‌خیال حلقهٔ زلف او گرهی خور و به‌ختن درآ

میرعظمت الله بیخبر بلگرامی، فرد:

جمعی که طوف کعبه گزیدند بیخبر / بیت‌المقدس دل خود را ندیده‌اند

دوم این که سرزنش کرده شود شخصی که می‌پندارد خود را افضل از دیگری و حال آن که آن دیگر افضل است از کسی که افضل است از آن شخص.

مؤلف گوید، فرد:

ماه را چیست که خود را ز تو بهتر داند / خجل از روی تو خورشید قیامت باشد

وله، فرد:

چیست آب خضر تا بر لعل او نازش کند / دست اعجاز مسیحا از لب نوشین او

۱- داکا: رمیده و شاید رسیده

صرف الخزانه

عبارت است از این که اراده کرده شود از لفظ مشترک معانی[۱] متعدده و صرف کرده شود هریک از آن معانی بر محلی که مستحق آن باشد. مثل آیه کریمه: اِنَّ اللهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیّ. علما گفته‌اند معنی صلوة از خدا رحمت است و از ملایکه استغفار.

باید دانست که استعمال لفظ مشترک در اکثر از معنی واحد نزد شافعیه جایز است و به‌این آیه تمسّک می‌گیرند و نزد حنفیه جائز نیست. می‌گویند بودن صلوة مشترک در معنی رحمت و استغفار ممنوع است زیرا که ثابت نشده از اهل لغت و چون معنی آیه درست نمی‌شد حمل کردند صلوة را براهتمام به‌شأن نبی صلی‌الله علیه و سلم و اطلاق نمودند ملزوم را بر لازم.

و این صنعت را عربان استخدام خوانند. مخفی نماند که استخدام بر دو قسم است یکی بر طریقهٔ شیخ بدرالدین صاحب کتاب مصباح[۲]، تعریفش این که آورده شود لفظی مشترک در دو معنی که او را دو قرینه باشد و تعیین کند یک قرینه یکی از آن دو معنی را و دیگر قرینه دیگری را. و این قسم استخدام مشترک است در میان عرب و هند. لیکن[۳] ادبای عرب به‌این استخدام کم متوجه شده‌اند به‌حیثیتی که سوای دو بیت از ابوالعلاء معرّی که در کتب متداوله منقول است مثال دیگر به‌نظر نیامده. و هندیان این استخدام را خدمت نمایان کرده‌اند و لهذا این صنعت را در سلک صنایع هندیان آورده و نام آن صرف الخزانه مقرّر کردم و تعریفی مناسب این نام وضع نمودم و ادبای فُرس به‌این صنعت اصلاً پی نبرده‌اند. فقیر چند مثال نظم کرده این جا ثبت می‌کنم:

آزاد:

دست طلب زگوهر و عنبر[۴] کشیدنی است   یک بار طره و سخن او شنیدنی است

۱- داکا: معنی
۲- تهران: مفتاح
۳- تهران: لکن
۴- تهران: ز عنبر و گوهر

شنیدن مشترک است در میان شامه و سامعه.

و له[۱]:

هرکسی را هرچه می‌باید مهیّا کرده‌اند　　　از پی شاه و گدا بستر ز خارا کرده‌اند

خارا نوعی از بافتهٔ ابریشمی و سنگ سخت است[۲].

و له[۳]:

تو سر ز بالش خواب گران سبک بردار　　　دمید صبح بهاران و لاله از کهسار

دمیدن نفس کشیدن صبح و روئیدن نبات.

و له[۴]:

این مطربان به‌طرز بهین کار ساختند　　　گوش مرا و بربط خود را نواختند

نواختن به‌مراد رسانیدن وساز را به‌کار بردن.

و صرف الخزانه در عربی و هندی لطف خاص دارد و در فارسی هم باری خالی از لطف نیست.

دوم. بر طریقهٔ خطیب صاحب ایضاح و تعریفش این که اراده کند متکلم از لفظ مشترک احد المعانی و راجع کند ضمیر سوی او به‌معنی آخر.

ادبای عرب به‌این استخدام خیلی توجه داشته‌اند و در هندی و فارسی بویی از این استخدام نیست. و مؤلف قسم اول استخدام را که عبارت از صرف الخزانه است به‌استخدام مظهر تعبیر می‌کند و قسم دوم استخدام را به‌استخدام مضمر. مثالش در فارسی، مؤلف گوید، فرد:

هست ممتاز در صف مردم　　　هرکسی را که آن جلا دارد

اولاً[۵] مراد از مردم افراد انسان و ثانیاً ضمیر آن راجع سوی او به‌معنی انسان‌العین.

۱- داکا: آزاد　　　۲- داکا ندارد
۳- داکا: آزاد　　　۴- داکا: آزاد
۵- داکا: اول

و له:

مطربی را به‌پرده گفت آزاد　　　　که به‌جان آرزوی آن دارم

اول مراد از پرده حجاب و ضمیر آن راجع سوی او به‌معنی نغمه.

استخدام مضمر در عربی مزه خاص دارد[1] و در فارسی پُر بی‌مزه واقع شده. و منشای این معنی خصوصیت زبان است. و باید دانست که فرق در استخدام و ایهام این است:

لفظ متعدد المعنی اگر هر کدام از معانی آن مقصود با لذات باشد استخدام است و اگر معنی قریب از معانی او توطیه و معنی بعید مقصود بالذات باشد ایهام. امیرخسرو دهلوی ایهام را تا هفت معنی رسانید.

براعة‌الجواب

عبارت است از این که جواب داده شود به‌لفظ مشترک از اسولهٔ متعدده، و این صنعت همان صرف الخزانه است مگر این که جواب به‌کلمهٔ واحد از اسولهٔ متعدده غرابتی دارد، لهذا نوع علیحده قرار یافت، امّا لطف آن در زبان عربی و هندی است. در فارسی به‌آن مرتبه لطف ندارد، مثالش شرف‌الدّین علی متخلّص به‌پیام اکبرآبادی گوید، فرد:

سال و حال شیخ اگر پرسد کسی　　　　در جوابش می‌توان گفتن چل است

چِل بالکسر مخفّف چهل و احمق. سراج‌الدّین راجی گوید، فرد:

چل کند چل سال اگر کسب علوم　　　　کی شود کامل‌تر از اهل فهوم

مؤلف گوید، فرد:

چه در خور است در جود و بخل را گفتم　　　　جواب داد کریمی فراز باید کرد

فراز گشاده و بسته از اضداد است.

۱- داکا ندارد

جمع‌الخزانه و تفریقها

عبارت است از این که جمع کرده شود دو معنی از لفظ مشترک در امر واحد، پس تفریق کرده شود در جهت جمع و نامش الجمع مع التفریق الهندی نیز گذاشته شد. در عربی این صنعت بسیار مطبوع واقع می‌شود.

مثال فارسی، مؤلف گوید، فرد:

پادشاهان را ضرور آمد رکاب   روز جنگ دشمنان وقت سحاب

رکاب بر وزن نقاب سواری و پیاله‌یی باشد هشت پهلو و دراز.

این صنعت هم در فارسی چندان لطف نمی‌دهد امّا جمع مع‌التفریق قدیم در فارسی دلپذیر واقع می‌شود. مثالش ملا ذوقی گوید، فرد:

کلیم ما و تو از عشق هر دو سوخته‌ایم   ترا تجلّی و ما را نقاب می‌سوزد.

قلب الماهیة

عبارت است از این که متبدّل شود حقیقت چیزی به‌حقیقت چیز دیگر.

میرزا صائب گوید، فرد:

از ملامتگر نیندیشد دل افگار ما   شور محشر خندهٔ کبک است در کهسار ما

و له:

ستم مکن به‌ضعیفان که شد تبسّم برق   بدل به‌نالهٔ جانسوز در نیستان‌ها

و له:

هر خار بی‌گلی گل بی‌خار شد از او   الحق که فیض عام بهار این چنین خوش است

غنی کشمیری، فرد:

نصیب ما ز باغ آفرینش میوهٔ غم شد   نهالی را که پروردیم آخر نخل ماتم شد

سرخوش، فرد:

آن چه کم از طاقت ما شد به‌تمکینش فزود   صبر ما بردند و در چشمش تغافل ساختند

باقر صفاهانی، فرد:

زعفرانم بدل به‌مرجان شد　　سیلی روزگار را نازم

موسوی‌خان فطرت، فرد:

به‌صد زبان نتوان گفت عذز این فطرت　　که شد عقیق لب لعلش از مکیدن ما

میرعظمت الله بیخبر بلگرامی، فرد:

وقت پا شستن ز بس شیرین تحرک می‌کند　　می‌شود شان عسل در دست خادم سنگ پا

و له:

عجز از همّت عالی همه قدرت گردد　　بی‌خبر پیر شدی قدر عصا را دریاب

احمد لکنهوی[1]، فرد

قطع مدّ نظر از سیر و تماشا کردم　　دیده را کنده ز سر آبلهٔ پا کردم

میرخسرو جونپوری[2]، فرد:

دیوانهٔ عشق ترا هر رنج راحت می‌شود　　سنگی که آید بر سرش سنگ جراحت می‌شود

مهربان اورنگ آبادی، فرد:

چنان گردید محفل تشنهٔ نظارهٔ رویت　　که تار شمع مژگان گشت از شوق تماشایت

الاستبداد

استبداد در لغت به‌معنی استقلال است و در اصطلاح این که مستقل باشد معلول در وجود خود و پیدا شود بدون علت، مثل قول نبی صلی‌الله علیه وسلم: مَن جُعلَ قاضیاً بینَ الناسِ فقد ذُبِحَ بِغَیرِ سکّین: کسی که قاضی کرده می‌شود در میان مردم پس او ذبح کرده می‌شود بی‌کارد. و مثل قول امیر خسرو دهلوی در وصف حوض، فرد:

در ته آبش ز صفا ریگ خورد　　کور تواند به‌دل شب شمرد

غنی کشمیری، فرد:

۱- داکا: لکنوی　　۲- داکا: جون‌پوری

عزّتی داریم در شهر جنون کز راه دور / سنگ می‌آید به‌استقبال ما از هر طرف

لاادری، فرد:

شیشهٔ ما از نزاکت خود شکست / ور نه در دست کسی سنگی نبود

دلاورخان نصرت، فرد:

بی‌آبروی تو از نظرم نور می‌رود / این تیر بی‌کمان چه قدر دور می‌رود

شیخ محمدعلی حزین اصفهانی، فرد:

پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم / آتش به‌سنگ بود که ما خانه سوختیم

مؤلف، فرد:

دیدهٔ مجلسیان آینهٔ حیرانی است / چه گهرها که لبت ریخت به‌این بی‌دهنی

وله، فرد:

حسن او نادیده شور عشق در سر داشتم / از عدم مانند گوهر دیدهٔ تر داشتم

الطغیان

عبارت است از این که نافرمانی کند معلول با علّت تامه و سر به‌وجود فرو نیاورد. و این صنعت عکس استبداد است مثل قول انیسی شاملوی هروی، فرد:

دارم از شمشیر او زخمی[1] که بعد از سوختن / گر بیفشارند از خاکسترم خون می‌چکد

میرزا صایب، فرد:

مشتاق ترا مرگ عنانگیر نگردد / شوق تو کند جامهٔ احرام کفن را

و له:

می‌توان ناله شنید از کف خاکستر من / نشود سوختگی سرمهٔ آواز مرا

و له:

خامی و پختگی و دگر سوختن بود / ما سوختیم و پخته نگردید خام ما

۱- تهران ندارد

و له:

مژه بر هم نزد از خواب اجل دیدهٔ ما   این نمک راکه به‌این زخم نمایان زد و رفت

امتیازخان خالص، فرد:

کی. شویم آزاداز قید خودی چون عنکبوت   بعد مردن هم به‌دام خود گرفتاریم ما

منصور شیرازی، فرد:

همچو من بیکس شهیدی هیچ کافر دیده است؟   صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است

مؤلف، فرد:

قیامت آمد و بام فلک ز پا افتاد   سیاه مست نگاهت هنوز بی‌پرواست

و له:

نیست غم را دست قدرت بر دل پر زور من   نشکند در سنگباران چینی فغفور من

التسلّط

عبارت است از این که علّت ناقصه جای علّت تامه گیرد و معلول را ایجاد کند. و این صنعت را صنعت استبداد لازم است لکن منظور متکلم در تسلط بیان استقلال علّت ناقصه است و مقصود در استبداد وجود معلول بدون علت.

امیر خسرو دهلوی فرماید، فرد:

قامتت راست چو تیر است و عجایب تیری   که ز من دور و [1] مرا از دل و جان می‌گذرد

میر اسدالله اصفهانی، فرد:

طرفه حالی است که آن آتش سوزنده ز من   هر قدر دور رود بیشترم می‌سوزد

میرزا صایب، فرد:

تا شد از صدق طلب چون صبح روشن جان ما   از تنور سرد آید گرم بیرون نان ما

و له:

۱- تهران ندارد

بر دل غنچه اگر خورد نسیمی گستاخ — شور محشر ز دل بیضهٔ مرغان برخاست

غنی کشمیری، فرد:

سخنوران قلمزن چه سحرپردازند — که صد پرنده به‌یک تیر بی‌پر اندازند

و له:

ز تحریک زبان دایم به‌هر سو می‌رود شعرم — چه مرغ است این که از یک بال در پرواز می‌آید

میرزا بیدل، فرد:

مستی ما را خُم و خمخانه‌یی در کار نیست — تا ز مینا پنبه برگیرند بیهوشیم ما

ثاقب سرهندی، فرد،

قطع امید دهد قوّت بازوی طلب — به‌پر ریخته پرواز توان کرد اینجا

غنیمت کنجاهی[1]، فرد:

نمی‌دانم که این تیر از کجا جست — که زد بر سینه‌ام ناجسته از شست

حاکم لاهوری، فرد:

چو خم شود بت صیّاد پیشه‌ام به‌سلام — به‌نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا

الاعتساف

اعتساف در لغت بی‌راه رفتن و در اصطلاح عبارت است از این که علت تأثیر نکند در آن چه علت[2] اوست و تأثیر کند در غیراو. و این صنعت را استبداد و طغیان لازم است و مطمح نظر متکلّم در اعتساف آن است که در تعریف او معلوم شد.

اوجی نطنزی[3] گوید، فرد:

ساغر به‌غیر داد و دل ما خراب ساخت — آتش به‌دیگری زد و ما را کباب ساخت

۱- تهران: پنجابی

۲- در هر دو نسخه: علّت و هم‌چنین در سبحةالمرجان (ص ۱۵۸): ان لا یوثر العلّة فی ما هی علّة له

۳- تهران: نظیری

میرزا صائب، فرد:

عشق می‌چیند ز دلسوزی بلای حسن را　　　در دل بلبل خلد خاری که در پای گل است

مؤلف، فرد:

نگاه لطف کردی بر کسی دل پاره شد از من　　　تو ناوک را فکندی بر نشانی خون چکید اینجا

موالاة العدو

عبارت است از این که علّت ضدّ معلول خود را دوست دارد و او را ایجاد کند.

و اسمای این صنایع خمسهٔ متعلقه به‌علل و تعاریف این‌ها مُشعر بر وجه تسمیه از مخترعات مؤلف است، ترجمهٔ اسمای هندیه نیست. مثال این صنعت قول الهی: وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ. یعنی مپندارید کسانی را که کشته شده‌اند در راه خدا مردگان بلکه زندگانند. و ظاهر است که قتل سبب موت است و اینجا سبب ضد خود شد که آن حیات باشد.

و سید ذوالفقار شیروانی گوید، فرد:

به‌روزگار تو در روضهٔ قصب مهتاب　　　رفوگری است خلاف طبیعت معتاد

ابوطالب کلیم، فرد:

سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح می‌باشد　　　شکست افتاد بر دل‌ها چو برگردید مژگانت

میرزا[1] صایب، فرد:

نیست خالص طاعت حق تا نگردد کشته نفس　　　می‌کند این خون نمازی دامن سجاده را

و له:

اگر بی‌طاقتی در دامن درمان نیاویزد　　　شکستن مومیایی می‌شود آخر دل ما را

و له:

مکن در مدّ احسان کوتهی تا منصبی داری　　　که باشد باد دستی لنگر آرام منصب را

۱- داکا: مرزا

و له:

باغ و بهار من نفس آرمیده است　　　بیماری نسیم شفا می‌دهد مرا

مؤلف را در مصراع ثانی این بیت توارد واقع شده می‌گویم، فرد:

هر صبح جان تازه صبا می‌دهد مرا　　　بیماری نسیم شفا می‌دهد مرا

و له:

فتح باب من بود در بستن چشم و دهان　　　می‌شود از روزن مسدود دل روشن مرا

و له:

اهل کمال را لب اظهار خامشی است　　　سنّت‌پذیر ماه تمام از هلال نیست

لفظ ماه تمام در این بیت مغلطه واقع شده که به‌قرینهٔ هلال، ذهن انتقال به‌بدر می‌کند و کتان فکر پاره می‌شود. مراد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار مقرر می‌کند و می‌فرماید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منّت هلال نمی‌پذیرد که روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم می‌شود که امروز ماه به‌کمال رسیده به‌خلاف شهر بیست و نه روزه.

و له[1]، فرد:

خام کرد آن آتشین رو آرزوهای مرا　　　گرچه از خورشید تابان پخته گردد خامه‌ها

و له:

هرکه بر داغ حوادث همچو مردان صبر کرد　　　خورد آب زندگی زین آتشین پیمانه‌ها

و له:

جنبش گهواره خواب طفل را سازد گران　　　از تزلزل بیشتر محکم شود بنیاد ما

و له:

نیست صایب چاه و زندان بر دل من ناگوار　　　همچو یوسف می‌فزاید عزّت از خواری مرا

و له:

۱- داکا ندارد

دشنام یار جان دگر می‌دهد مرا   این زهر پرورش به‌شکر می‌دهد مرا

و له:

نومیدیی که مژدهٔ امید می‌دهد   از روی ناز نامهٔ عاشق دریدن است

و له:

کنند بی‌نمکان با شراب کار نمک   مده به‌مجلس می‌راه هوشیاران را

ظهوری ترشیزی، فرد:

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند   به‌روشنایی شب‌های تار سوگند است

میرزا بیدل، فرد:

بی‌یاس دل از هر چه ندارد گله دارد   ناسودن دست تو هزار آبله دارد

و له:

بس که آفت ما ضعیفان را حصار آهن است   چشمم زخمی گر هجوم آرد دعای جوشن است

لاادری، فرد:

دل غمدیده را اسباب راحت کلفت افزاید   بود از مرهم کافور گل در چشم داغ من

ناصرعلی، فرد:

عشرت از درد تو باشد جان غمناک مرا   شعله می‌بندد حنا بر دست خاشاک مرا

و له:

جان بهای بوسه می‌خواهد ز مشتاقان لبش   پر کنید از چشمهٔ آب بقا پیمانه‌ها

محمدعلی فروغ، فرد:

باده رنگین می‌نماید روی تابان ترا   آبیاری می‌کند آتش گلستان ترا

میرغلام نبی رسلین بلگرامی، فرد:

آخر از تیرگی بخت نگین کام گرفت   که ز لعل لب او بوسه به‌پیغام گرفت

مؤلف، فرد:

بر خاطر وحشت‌زده حقی است الم را   صیاد شبانی کند آهوی حرم را

و له:

حسن خلق ما نمی‌گردد بدل در هیچ حال — زخم را مرهم بود بوی گـل و ریحان مـا

و له:

ادای مدعا نوعی که باید کرد خاموشی — لب گـوهرفشان مـا نـثار بـی‌زبانی‌ها

مهربان اورنگ آبادی، فرد:

داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم — زندگی از آب چون یـاقوت دارد اخگـرم

میرعبدالوهاب افتخار دولت‌آبادی، فرد:

دل از دست جفای خوش‌نگاهان شاد مـی‌گردد — عجب شهری است کز غارت شدن آباد می‌گردد

المخالطه

عبارت است از این که تعلیل کرده شود امر کاذب به‌امر صادق. هندیان تعریف این صنعت چنین کرده‌اند و فقیر بعد امعان نظر آن را در بعضی معانی مبالغه یافتم و چون جهت علیحده است آن را در صنایع هندیه به‌قلم آوردم.

قاسم دیوانه[1] مشهدی گوید، فرد:

پس که افتاد از غمت شوریدگی درکار ما — بر سر ما خود به‌خود وا می‌شود دستار ما

واشدن دستار خود به‌خود بر سر عاشق امر کاذبی است که تعلیل کرد آن را به‌افتادن شوریدگی در کار عاشق از غم معشوق و آن صادق است. و علی‌هذا القیاس دیگر امثله و قید بعضی معانی مبالغه که بالا مذکور شد برای این است که در بعضی دیگر از معانی مبالغه یافته نمی‌شود، چنانچه طالب آملی گوید، فرد:

ز غارت چمنت بر بهار منّت‌هاست — که گل به‌دست تو از شاخ تازه تر ماند

در این بیت [که] معلل منّت بر بهار از غارت چمن و معلل به‌تازه‌تر ماندن گل به‌دست محبوب باشد، هر دو کاذب است.

۱- تهران ندارد

حالا امثلهٔ تعلیل الکاذب بالصادق ایراد می‌یابد.

میرزا صایب، فرد:

ز شست صاف ازدل بگذرد گرم آن چنان تیرش	که از بوی کباب افتد به‌فکر زخم نخجیرش

و له:

بس که در عشق تو هر لحظه به‌رنگی سوزم	بال طاوس بود پای چراغی که مراست

قدسی مشهدی، فرد:

به‌خود ز خوان لئیمان ز بس که دزدم دست	به‌ساعدم بود از آستین فزون‌تر چین

میرزا طاهر نصرآبادی، فرد:

تا نسیم عطر زلفت بر صبا پیچیده است	عطر در مغز غزالان خطا پیچیده است

میرالهی همدانی، فرد:

زمانه بس که مرا خاکسار مردم کرد	ز آب دیدهٔ من می‌توان تیمّم کرد

میرزا رضاعلی شولستانی، فرد:

بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست	گردهٔ تصویر او شد هرکجا کردم نشست

قاسم دیوانه، فرد:

به‌قصدم چون صف مژگان آن خودکام برخیزد	مشبّک گرد از ویرانه‌ام چون دام برخیزد

میرجعفرجرأت، فرد:

رطوبت است هوا را چنان در این موسم	که سنبل خط جانان دمد ز دانهٔ خال

عکس المخالطه

عبارت است از این که تعلیل کرده شود امر صادق به‌امر کاذب. این صنعت از مستخرجات فقیر است که در مقابل[1] مخالطه برآورده‌ام لهذا در این مقام متصل مخالطه ذکر کردم و اصل مقام این صنعت در اثنای مستخرات فقیر است. و این صنعت[2] در امثلهٔ

۱- تهران: مقابلهٔ	۲- داکا: صنعت را

حسن‌التعلیل که صنعت قدیم است یافته شد. و حسن التعلیل آن چنان است که برای چیزی سبب مناسب ادعا کنند که فی الحقیقت سبب آن نباشد. چون عکس المخالطه حیثیتی علیحده دارد صنعتی علیحده قرار یافت[1] چنانچه در مخالطه گفته شد.

کلامی اصفهانی گوید، فرد:

نه از مستی است مایل هر طرف قد چو شمشادش گـرانـی مـی‌کند از بـار دل‌هـا سـرو آزادش

عرفی شیرازی، فرد:

از شـرم طـاق ابـروی جـانان هـلال عـید خم خم چنان گذشت که کس دید و کس ندید

مؤلف، فرد:

چشم بی‌باک تو بسیار سیه کار افتاد آن قدر باده کشی کرد که بیمار افتاد

التأویل

و آن چنان است که توجیه کند شخص فعلی را به‌غیروجه اصلی وقتی که متوجه شود بر آن فعل مؤاخذه.

میلی هروی گوید، فرد:

غافل به‌من رسید و قفا را بهانه ساخت افکند سر به‌پیش و حیا را بهانه ساخت

لادری، غزل:

ما را به‌غمزه کشت و قضا را بهانه ساخت خود سوی ما ندید و حیا را بهانه ساخت

زاهـد نـداشت تـاب جـمال پری‌رخـان کنجی گرفت و ترس خدا را بهانه ساخت

یـوسف کـجا و دست‌رس پـیرزن کـجا دیـدار قـصد بـود بـهارا بـهانه ساخت

رفـتم بـه‌مسجد از پـی نـظارهٔ رخش بر رو کشید دست و دعا را بـهانه سـاخت

محمدفاخر نگین[2] لکنهوی، فرد:

دسـتی به‌دوش غیرنهاد از سر کرم ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت

۱- تهران: یافته ۲- تهران: حسین

مؤلف، فرد:

زاهد به‌کوی ساده‌رخان عـاشقانه رفت　　　بـند نگـاه مست بـتان را بـهانه سـاخت

و له:

بر در او رفتم و از بدگمانی رنگ باخت　　　گفت با من کیستی گفتم گدای خسته‌یی

اضمارالنهی

و آن چنان است که مراد متکلّم از امر، نهی باشد به‌دلالت قرینه. اهاند تعریف این صنعت همین قدر کرده‌اند. مؤلف گوید صاحب توضیح استعمال امر در شانزده معانی ذکر کرده از آن جمله تهدید مثل آیهٔ کریمه: إِعْمَلوا مٰا شِئْتُم. حق تعالی به‌کـفّار تـهدید می‌کند و می‌فرماید بکنید هرچه خواهید و ظاهر است که مراد حق تعالی از امر، نـهی است از اعمال ناشایسته و مثال آن در فارسی، مؤلف گوید، فرد:

گر می‌روی به‌دست خودم قتل کرده رو　　　نـعش مـرا بـه‌زیر زمـین هـم سـپرده رو

ظاهر است که عاشق به‌رفتن معشوق از پیش خود کی راضی می‌شود؟ امر او که مرا کشته برو در معنی نهی است.

تنوّع

عبارت است از این که باشد یک چیز را ماهیت متعدده به‌تعدد جهات مختلفه مثل تعدد اعتقاد و تعدد ظرف[1]. مثال اول، میرزا صایب گوید، فرد:

گر پردهٔ خواب است به‌چشم تو فـلک‌ها　　　در چشم من این دایره یک دیدهٔ باز است

و له:

آن چه می‌دانند ماتم تن‌پرستان سور ماست　　　دار نخل دیگـران و رایت[2] مـنصور مـاست

آرزوی اکبرآبادی، فرد:

۱- داکا: طرف　　　۲- تهران: در آیت

نیست پایین‌تر ز خودبینی به‌عالم پایه‌یی   آن چه پیش مردم آئینه بود چاه من است

مؤلف، فرد:

چه فتنه‌ای که ترا ذره آفتاب شناخت   کتان فروغ ترا دیده ماهتاب شناخت

مثال ثانی، برهمن کرچی گوید، فرد:

به‌صحرا لاله در محفل چراغم   به‌هر صورت که هستم بی‌تو داغم

مظهر استرآبادی، فرد:

خون مظهر همه جا گل کرده است   خاک را لاله هوا را شفق است

قزلباشخان امید، فرد:

هرجا نمکی بود شرابیم   هرجا مزه‌یی بود کبابیم

التقوی

عبارت است از این که ثابت کند متکلّم صدور عمل قوی از ضعیف.

میرزا صایب گوید، فرد:

کم نیست جگرداری پیران ز جوان‌ها   کار دم شمشیر کند پشت کمان‌ها

و له:

کرا می‌گشت در دل کز زمین انسان شود پیدا   که می‌گفت از تنور خام این طوفان شود پیدا

و له:

اگرچه در نظرها چون شرر بی‌وزن می‌آیم   گریبان می‌درد بی‌تابی فرسنگ خارا را

و له:

از تنور آمد برون طوفان و عالمگیر شد   خاکساران را به‌چشم کم نمی‌باید گرفت

و له:

جنگ شرار و سوخته را سیر کرده‌ایم[1]   از دشمن ضعیف حذر می‌کنیم ما

۱- تهران: کرده‌ام

و له:

به‌چشم کم مبین ای ساده‌دل ما تیره‌روزان را   که صد آیینه از یک مشت خاکستر شود بینا

و له:

گرچه نی زرد و ضعیف و لاغر و بی‌دست و پاست   چون عصای موسوی در خوردن غم اژدهاست

و له:

بر زور خود منازکه یک مشت بال و پر   درهم شکست شوکت اصحاب فیل را

مؤلف، فرد:

با توانا نیست زور ناتوان روشن شود   گرکتان را افکنی در آفتاب و ماهتاب

و له:

ز طرز شوخی آن نرگس بیمار دانستم   توان کردن به‌زور ناتوانی پهلوانی‌ها

و له:

ناتوانان کارها از بازوی همّت کنند   شبنم عاجز ز دست آسمان گیرد قدح

تملیح القبیح

عبارت است از این که شخصی بد را نیک بیند.

انیسی شاملوی هروی گوید، فرد:

که گفت در قدح آب من شراب انداز   تو باش ساقی و در شیشه زهر ناب انداز

شانی تکلو، فرد:

لذت آزارگر این است پیکان ترا   هیچ اجری نیست در محشر شهیدان ترا

میرزا صایب، فرد:

از غبار خط مشکین حسن می‌باید نمود   گرد لشکر توتیای چشم باشد شاه را

میرزا بیدل، فرد:

به‌یک عالم ترشروکارم افتاده است و ممنونم   شکست رنگ صفرای طمع می‌خواست لیمویی

و له:

دشـنام از آن لعل شـنیدم کـه مـپرسید   می‌خواست به‌سنگم زند آخر به‌گهر زد

میرافضل ثابت الله آبادی، فرد:

یار شـمشیر بـه‌قصد سر مـا کـرده عـلم   می‌کشد خجلت این لطف نمایان مـا را

مؤلف، فرد:

نیست عاشق را بهشتی بهتر از قید بتان   از خـدا آزاد خـواهـد سیر گـلدام شـما

و له:

از خدا خواهند قید خویش مرغان چـمن   صـید را مـعراج بـاشد دست صـیاد شـما

تقبیح‌الملیح

عبارت است از این که شخصی نیک را بد بیند.

میرزا صایب گوید، فرد:

مـخمور ترا در دل می نشئهٔ جـان‌بخش   زهری است که پنهان شده در زیر نگـینی

و له:

تـیـغ زهـرآلود دانـد جـلوهٔ شـمشاد را   هرکه چشمی آب داد از سرو سیم انـدام دوست

شوکت بخاری، فرد:

دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا   مـی‌نماید تـرکش پـرتیر نـرگسدان مـرا

مخفی نماند که ادبای عرب صنعتی دارند که نام آن مغایرت است و آن چنان باشد که متکلّم در مدح مذموم یا ذم ممدوح لطفی به‌کار بـرد. مـثال اول در فـارسی شـطرنجی سمرقندی گوید، قطعه:

ای برادر گر عروس خوبت آبستن شـده است   اندران مدّت که بـودی غـایب از نـزد عـروس

بـر عـروست بـدگمان گشتن نـمی‌شاید بلی   ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی‌خروس

و مثال ثانی شاعری گوید در هجو گل، قطعه:

گـل چیست تـا بـه‌مرتبهٔ دلبری رسد   بـردارد از چـه بـلبل بـیهوده نـاز او

چون کون استری است برون از پی براز   مـانده در آن بـه‌قدر درم از بـراز او

در این قطعه مضمون قطعهٔ عربی است که ابن رومی شاعر مشهور عرب در هجو گل گفته و ظاهر است که اول از باب تملیح القبیح و ثانی از باب تقبیح الملیح نیست زیرا که معتبر در این هر دو آن است که بیننده اعتقاد کند که قبیح ملیح است و ملیح قبیح و در مغایرت اعتقاد دخل ندارد و مدار آن بر توجیه است.

ثمرة الخلاف

عبارت است از این که نتیجهٔ عمل برخلاف مقتضای آن باشد. رأی مؤلف این که ثمرةالخلاف را در سلک محسنات نباید شمرد زیرا که در آن تصرفی از متکلم نیست و آن بر دو قسم است: اول جزا نیکی به‌بدی.

مرزا صایب گوید، فرد:

ز نام من به‌غلط هم دهن نسازد تلخ — همان که یاد لبش نقل محفل است مرا

و له:

زهر جای باده می‌ریزد به‌جام دوستان — دوستی با چشم خونخوار تو زهر قاتل است

و له:

گرچه چون آبله بر هر کف پا بوسه زدم — رهروی نیست در این راه که نشکست مرا

مؤلف، فرد:

نصیب ماست اگر این چنین چه باید کرد — که بر جفای تو افزود حسن خدمت ما

دوم: جزای بدی به‌نیکی.

طالب آملی گوید، فرد:

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب — ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

لاادری، رباعی:

تا من بزیم بهانه‌جویی نکنم — جز نیک‌دلی و نیک‌خویی نکنم
آن‌ها که به‌جای من بدی‌ها کردند — گر دست رسد به‌جز نکویی نکنم

مؤلف، فرد:

کی تواند شد عداوت مانع احسان ما — کام دشمن را کند شیرین شکست شان ما

فصل ثانی

در بیان صنایع مخترعهٔ مؤلف

التفاول

تعریف آن استنباط خیر از قول یا فعل. و تفاول فی نفسه درکلام عرب و فُرس موجود است لیکن هیچکس از ادبا آن را صنعتی علیحده مقرر نکرده.

امثلهٔ اول، روایت کرده شد از آن حضرت صلّی الله علیه و سلّم هرگاه مدینه را به‌مقدم والا مشرف ساخت به‌خانهٔ یکی از انصار نزول اجلال فرمود در آن وقت صاحب خانه به‌غلامان خود نداکرد یا سالم یا یسار. حضرت صلی‌الله علیه وسلّم از آن هر دو اسم فال گرفت و فرمود سلمت لنا الدار فی یسر یعنی مسلم شد به‌ما خانه در حالت فراخ‌دستی. و مؤلف گوید، فرد:

نسیم گفت به‌من نوبهار می‌آید　　　گرفت فال دل من که یار می‌آید

و له:

به‌هم رسید دو کوکب منجّمی می‌گفت　　　دلم طپید که این فال وصل جانان است

و له:

فریاد برآورد غراب لب بامی　　　از مقدم مشکینه خطی داد پیامی

مخفی نماند که اهل فرس و هند به‌آواز زاغ تفاول می‌کنند و آن را مبشّر قدوم احباب

از سفر می‌دانند. ففیر اول علم به‌تفاول اهل هند فقط داشت بنابراین این بیت به‌نظم آورد، فرد:

گاه می‌باشد که کار خوب می‌آید ز زشت　　　هندوان را می‌دهد فال قدوم دوست زاغ

بعد از آن علم شد که اهل فرس هم در باب عود مسافر به‌آواز زاغ تفاول می‌کنند، نظیری نیشابوری گوید، فرد:

ما را که فال عیش قدوم تو مطلب است　　　خوشتر بود ز نغمهٔ بلبل فغان زاغ

برخلاف عرب که این‌ها به‌آواز غراب تطیّر می‌کنند و او را مفرّق جمعیت احباب می‌دانند و آن را غراب‌البین گویند. معنی بین فراق است.

امثله ثانی، قاسم دیوانه گوید، فرد:

می‌طپد دل در برم از شوخی سیاره‌یی　　　چشم داغم می‌پرد می‌آید آتشپاره‌یی

میرزا محسن تأثیر، فرد:

به‌روی غیرتو گر قصد یک نظاره کنم　　　همان به مصحف روی تو استخاره کنم

مؤلف، فرد:

آمدم از شهر در صحرا غزالی رو نمود　　　از برای جلوهٔ آن شوخ فالی رو نمود

مهربان اورنگ آبادی، فرد:

امشب از کوی کسی نامه‌بری می‌آید　　　اضطراب دل واسوخته فال است اینجا

النذر

عبارت است از این که واجب کند شخصی بر خود عملی را که اجری داشته باشد بر مذهب عشق به‌شرط حصول مراد.

سلیم طهرانی گوید، فرد:

عهد کردم که گر این بار به‌کوی تو رسم　　　سرمهٔ دیده کنم سایهٔ دیوار ترا

میرزا صایب گوید، فرد:

بر سر خاک شهیدان شمع آهی می‌برم | خون من با دامنی دست و گریبان گر شود[۱]

میرزا مظهر جان جانان، فرد:

نیاز مشهد پروانه شمع خواهم برد | اگر وصال تو این بار رو نمود مرا

و له:

اگر این بار در سیر چمن با من دلش واشد | به‌گل خواهم گرفت ای بلبلان هر آشیانی را

مؤلف، فرد:

چندین هزار میکده را وقف می‌کنیم | روزی که جام چشم تو گردد به‌کام ما

الوفاق

عبارت است از این‌که دو ضد با هم موافقت کند و یکی بر دیگری صادق آید. مؤلف این صنعت را در برابر طباق برآورد و طباق نزد مشایخ بدیع آن است که ذکر کرده شود دو ضد در کلام و صدق احد الضّدین بر دیگری در آن ملحوظ نیست. مثل قول الهی: فَلْيَضْحكوُا قَليلاً وَ لَيَبْكُوا كَثيراً.

و طباق صنعتی است که علمای فن بدیع آن را سرآمد صنایع دانسته‌اند و سکاکی در مفتاح و علمای دیگر در مصنفات خود آغاز فن بدیع به‌آن نمودند. علامه تفتازانی در مطول گوید نیست مراد از متضادین در طباق دو امر وجودی وارد یک جا که در آن‌ها غایت خلاف باشد چون سواد و بیاض، بلکه مراد عام[۲] است از آن یعنی دو امری که در آنها تقابل و تنافی باشد[۳] فی‌الجمله در بعضی احوال[۴] خواه تقابل حقیقی باشد خواه اعتباری و خواه تقابل تضاد باشد خواه تقابل ایجاب و سلب و تقابل عدم و ملکه و تقابل تضایف و امثال آن. تا اینجا ترجمهٔ عبارت مطول است و مراد مؤلف از موافقت ضدین در وفاق صدق احدالامرین که در آن یکی از نسب مذکوره باشد بر دیگری، چنانچه در

۱- تهران می‌شود

۲- تهران: عالم

۳- تهران ندارد

۴- تهران: احوال باشد

امثله‌یی که می‌آید نقاب از چهره می‌گشاید.

و بر صاحب فهم سلیم روشن است که وفاق نسبت به‌طباق پایهٔ بلند و رتبهٔ ارجمند دارد و با آن‌که ادبای عرب طبقه بعد طبقه در استخراج صنایع سعی بلیغ نموده‌اند هیچ کسی پی به‌وفاق نبرده. فقیر به‌تأیید ایزدی دو ضد را با هم صلح داد و دو مخالف را با هم شیر و شکر ساخت. و باید دانست‌که وفاق بر دو قسم است معنوی و لفظی. مثال ثانی را اول بیان می‌کنم که امثلهٔ او بسیار کم است.

خان‌احمد گیلانی وقتی که در قلعهٔ قهقهه محبوس بود گفته، رباعی:

از گردش چرخ واژگون می‌گریم — وز جور زمانه بین که چون می‌گریم

با قدّ خمیده چون صراحی شب و روز — در قهقهه‌ام ولیک خون می‌گریم

قهقهه در اینجا به‌معنی قلعه واقع شده به‌معنی خندهٔ مفرط نیست لهذا وفاق لفظی است.

و مثال اول مثل قول نبی صلی‌الله‌علیه و سلّم: سیّدُ القومِ خادمهم. و مثل قول ظهوری، فرد:

تو سخن‌سنج نیی ورنه خموشی سخن است — تو ادافهم نیی ورنه تغافل نگه است

میرشوقی ساوجی، فرد:

با یار هم‌کلامم لب بسته از بیانم — مانند بوی غنچه گویای بی‌زبانم

میرزا صایب، فرد:

نیست در خاطر غباری از پریشانی مرا — جامهٔ فتح است چون شمشیر عریانی مرا

و له:

روی هفتاد و دو ملت جز به‌آن درگاه نیست — عالمی سرگشته است و هیچ‌کس گمراه نیست

و له:

جمعیت اسباب حجاب نظر ماست — هرکس که بود رهزن ما راهبر ماست

و له:

شیرازه جمعیت مستان خط جام است — آزاد بود هرکه در این حلقهٔ دام است

و له:

رزق ما آید به‌پای میهمان از خوان غیب　　میزبان ماست هرکس می‌شود مهمان ما

و له:

می‌شوی هرچند برخیزی ز جا افتاده‌تر　　تا ز مردم دستگیری ملتمس باشد ترا

و له:

چارهٔ ناخوشی وضع جهان بی‌خبری است　　اوست بیدار که در خواب گران است اینجا

وله:

برق جلال عین جمال است پیش ما　　داغ پلنگ چشم غزال است پیش ما

و له:

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو　　عالم پر است از تو و خالی است جای تو

اسیر، فرد:

اگر انصاف دادرس باشد　　عاشق زنده خونبها دارد

و له:

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد　　تا کسی را دل نرفت از دست صاحبدل نشد

وحشت، فرد:

در جوانی چون شراب کهنه در جوشیم ما　　گفتگو با عالمی داریم و خاموشیم ما

شفیق اورنگ آبادی، فرد:

به‌صید دل نگاه او خبردار است می‌دانم　　به‌کار خویشتن این مست هشیار است می‌دانم

التّشبّث[1]

عبارت است از این که باقی ماند معلول بعد فنای علّت مبقیهٔ خود. باید دانست که علّت بقا گاهی عین علّت مُوجده می‌شود مثل آفتاب که علّت موجدهٔ حرارت است و هم

۱- تهران: التثبت

علّت مُبقیهٔ آن. و گاهی غیر می‌شود چنانچه مسّ آتش به‌فتیله علت وجود چراغ است و روغن علت بقای آن.

امیر حسن دهلوی فرماید، فرد:

کاری که بود با تو مرا پیشتر نرفت　　سررفت در هوای تو این دردسر نرفت

زلالی خوانساری در وصف براق گوید، فرد:

ز جستن جستن او سایه در دشت　　چو زاغ آشیان گم‌گرده می‌گشت

میرزا صایب، فرد:

شکست آینهٔ ما و توتیا گردید　　همان خیال تو استاده در مقابل ما

تابع قمی، فرد:

من رفتم و دل به‌کوی او ماند　　از رفتن بیدلانه پیداست

اجری یزدی گوید، فرد:

آهم چو سرو در چمن روزگار ماند　　این مصرع بلند ز من یادگار ماند

خلیل کاشی، فرد:

یک ناله[1] بی‌تو کرده‌ام از روی اشتیاق　　از شش جهت هنوز صدامی توان شنید

حیدر خصالی، فرد:

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش　　این چراغی است کز این خانه به‌آن خانه برند

سرخوش، فرد:

مردم و از جست و جوی او نیاسایم هنوز　　می‌دود چون ریشه زیر خاک اعضایم هنوز

میرعیسی یزدی، فرد:

ما چون جرس به‌ناله و فریاد زنده‌ایم　　هرگز سر بریدهٔ ما بی‌فغان نبود

غنی کشمیری، فرد:

زور می تا هست کی افتادگی داریم ما　　همچو خُم درگور هم استادگی داریم ما

۱- داکا: علامت حذف گذاشته امّا در حاشیه کلمه را ننوشته است.

فطرت قمی، فرد:

شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به‌جان دارم / در آغوش کفن جسمی و تب در استخوان دارم

ناصرعلی، فرد:

خاک گردیدیم و می‌رقصد هنوز افغان ما / خم شکست امّا نمی‌ریزد می جوشان ما

مؤلف، فرد:

تو قتل کرده و من سرخوشم ز سودایت / چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است

الغصب

عبارت است از این که بگیرد شیء خاصهٔ غیررا. و غصب عام است از موالاة العدد و در تشبیه انتقال نیز یافته می‌شود لکن[1] اعتبارات مختلف است.

حافظ حکّاک کرمانی گوید، فرد:

فروغ ماه‌رخت دیده‌ام پرآب کند / کسی ندید که مه کار آفتاب کند

میرزا صایب، فرد:

تیغ تو غوطه در جگر آتشین زده است / ماهی نگر که خوی سمندر گرفته است

غیاث نقشبند یزدی، فرد:

بر دلم سبزهٔ خط تو گران می‌آید / این بهاری است کزو بوی خزان می‌آید

غنی کشمیری، فرد:

ز شوخی بس که در پرواز بینم هر نفس گل را / چو بلبل می‌توان کردن ز گلبن در قفس گل را

آرزوی اکبرآبادی، فرد:

افتادگی است مایهٔ نشو و نمای من / نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد

میر عبدالجلیل بلگرامی، فرد:

ترنّم از لب او می‌کند گل / ز برگ گل شنو آهنگ بلبل

۱- تهران: لیکن

التوصیه

عبارت است از این که شخصی مأمور کند کسی را به‌تقدیم امری که تمنّای آن داشته باشد بر مذهب عشق یا غیرآن بعد موت آمر.

امیرخسرو فرماید[۱]، فرد:

سیه بادام را هر سو میفکن در نظربازی — نگه‌دارش که روزی بر سر تابوتم اندازی

خواجه حافظ شیرازی، فرد:

به‌روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید — که می‌رویم به‌داغ بلندبالایی

آصفی، فرد:

نخلبندی به‌گلی کن سر تابوت مرا — که به‌دوران تو از گلشن عالم چیدم

شریف تبریزی، فرد:

چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر — نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

حسابی نطنزی، فرد:

ز خون خود دم بسمل نوشته‌ام برخاک — وصیتی که نخواهند خونبها از تو

میرحضوری قمی:

به‌روز مرگ فغان بر مزار من مکنید — زمانه را خبر از جور یار من مکنید

سیاه‌پوش مگردید بهر ماتم من — در این لباس شکایت ز یار من مکنید

عرفان کالپوی، فرد:

تربت من به‌ره ساقی رعنا سازید — تار و پود کفن از پنبهٔ مینا سازید

وحدت سرهندی، فرد:

به‌روز واقعه تابوتم از چنار کنید — که برده‌ایم ز باغ جهان تهیدستی

ملا حبیب رازی، فرد:

مسلمانی عجب دردسری دارد شدم کافر — به‌چوب صندلم سوزید، چون هندو پس از مردن

۱- تهران: گوید

میرمحمد افضل ثابت الله‌آبادی، فرد:

کُشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا   ببر به‌مشهد پروانه استخوان مرا

نوری دندانی هروی که دندان کلان داشت در حق خود گوید، فرد:

وصیتی است که بعد از وفات من یاران   کنند لوح مزارم ز هر دو دندانم

لاادری، فرد:

بیا ساقی چو من میرم کفن از برگ تاکم کن   به‌آب می بده غسلم در میخانه خاکم کن

مؤلف، فرد:

می‌برم آزاد داغ سبزپوشی زیر خاک   شمع سبزی گر به‌دست افتد ببر بر گور من

مهربان اورنگ‌آبادی، فرد:

داغی ز لعل کم سخنی می‌برم به‌خاک   لوح مزار من ز عقیق یمن کنید

کلام‌الروح

عبارت است از این که متکلم خود را میّت فرض کند و از نفس ناطقهٔ خود حرف زند.

آصفی گوید، فرد:

در گلستان رُخت کُشته شدم می‌خواهم   که مرا مصحف گل بر سر مرقد باشد

طالب آملی، فرد:

من کیم کز شرم قتل من سراندازد به‌پیش   هیکل خونم گرانی می‌کند بر گردنش

مرزا جلال اسیر، فرد:

به‌امّید کسی نگذاشت بیدادش دل ما را   خدا اجری دهد درکشتن ما قاتل ما را

شیدای فتحپوری، فرد:

شهید حسرت آغوشت ای نازک بدن گشتم   به‌جای موی سر از ماتمم بند قبا بگشا

غیاثای حلوایی[1] شیرازی، فرد:

۱- داکا: حلوای

هـمره نـعشم بـیا تـا بـه‌سر تـربتم — با تو غنیمت بود یک دو سه گامی دگـر

قدسی مشهدی، فرد:

نگذاشت به‌خواب عدمم شیون بلبل — گل ریخته بودند مگر بر سر خـاکـم

شکیب، فرد:

دو عالم را جزای قـاتل مـن ده خـدای مـن — همین ذوق شهادت بس بود در خونبهای من

میرزا بیدل، فرد:

به‌راهت[۱] مرده‌ام امّـا زیـارتخانهٔ نـنگم — تو می‌آیی و من آسوده آتش در مزار من

میرعبدالواحد ترمذی بلگرامی، فرد:

سوختم در آرزویش کاش ای صـورتگران — گـردهٔ تـصویر او سـازید از خـاکـسترم

شیخ محمدعلی حزین اصفهانی، فرد:

جنون را کارها باقی است با مشت غبار مـا — که بازی‌گاه طفلان می‌شود خاک مزار مـا

مؤلف، فرد:

سر شوریدهٔ من طرفه اوجی داشت در طالع — که در وقت جدا کـردن بـه‌پا افـتاد قـاتل را

و له:

دل آن شوخ شاعرپیشه آخر سوخت بر حالم — که انشا کرد بعد از مرگ تـاریخ وفـات مـن

و له:

نـوخطان مـرحـمت تـازه بـه کـارم کـردند — که به‌جان مصحف دل وقف مزارم کردند

و له:

بیجا نکشت ماه‌رخی ایـن قـتیل را — کـردم ازو مـعاینه وجـه جـمیل را

و له:

گرچه از بار گرانِ سر، سبک گـردیده‌ام — بـار مـنّت مـاند بـردوشم ز جـلّاد شـما

و له:

۱- داکا: راحت

کرد تیغ خاص از یک زخم کار ما تمام — آفرین صدآفرین بر دست و بازوی شما

و له:

اصل مقصود تو کشتن بود آن چون[1] دست داد — منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا

وله:

نمی‌دانم چسان شد مهربان بر روح غمناکم — که دل آویخت جای بیضهٔ فولاد بر خاکم

مهربان اورنگ‌آبادی، فرد:

مردنم آن شوخ را آورد بر بالین من — مشعل خورشید شد شمع مزارم همچو صبح

و له:

نگذاشت در لحد غم عشق تو بیکسم — آهی زدم که شمع شد و بر مزار ماند

و له:

محتاج چراغی نبود مشت غبارم — چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

شفیق اورنگ‌آبادی، فرد:

دل ز ابرویت فغان دارد هنوز — کشتهٔ تیغ تو جان دارد هنوز

و له:

ز قتلم منکری امّا زبانت می‌کند لکنت — ترا اقرار آن در رنگ انکار است می‌دانم

جرّالثقیل

عبارت است از این که دعوی کند متکلّم که محال ممکن است و ممکن محال، پس متکلّم دو ثقیل را می‌کشد و از اینجا وجه تسمیه سمت وضوح یافت. و مطمح نظر متکلّم در این صنعت عدم تحقق ممکن است مثل قول نبی صلی‌الله علیه و سلّم: اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدّقوه و اذا سمعتم برجل تغیّر عن خُلقه فلا تصدقوا به. یعنی: هرگاه شنوید که کوه از جای خود رفت پس باور کنید و اگر شنوید کسی را که تغییر یافت

۱- داکا: خود

خوی او باور مکنید. و قول مرزا صایب، فرد:

ثمر از سرو گل از بید نمایان گردید   کی تو ای نخل گل‌اندام به بر می‌آیی

و له:

خرمن بی‌حاصلان از خوشهٔ پروین گذشت   دانهٔ امید صایب همچنان زیر گل است

و له:

چرخ ماند از گردش امّا اضطراب دل به‌جاست   تیغ شد کُند و سماع طایر بسمل بجاست
هیچ کافر را مبادا خودپرستی سدّ راه   آسمان شد با زمین هموار و این حایل بجاست

و له:

هزار نامهٔ عنقا ز کوه قاف رسید   نشد ز گمشدهٔ ما خبر شود پیدا

و له:

دهن غنچهٔ تصویر تبسّم زده شد   بر لب ماست که صد قفل دل تنگ زده است

و له:

شرر به‌آتش و شبنم به‌بوستان برگشت   حضور خاطر عاشق هنوز در سفر است

و له:

شد کهربا به‌خون جگر لعل آبدار   از می خزان چهرهٔ ما رنگ برنداشت

و له:

زین گران‌خوابان نشد بیدار صایب هیچ کس   صورت دیدار هرچند از دم من جان گرفت

آفرین لاهوری، فرد:

صورت دیوار هم هشیار شد   من همان مست الستم یللی

و له:

خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما نشکفت   آه زین عقده که در ساعت سنگین بستند

مهربان اورنگ‌آبادی، فرد:

بیستون را برد از جا نالهٔ فرهاد ما   در دل شیرین ندارد آه تأثیری هنوز

التنزیل

عبارت است از این که نازل کرده شود صغیر به‌منزلهٔ کبیر یا قلیل به‌منزلهٔ کثیر. وجه این تفصیل آن که صغیر و کبیر در کمّ متصل یعنی مساحت مستعمل می‌شود و قلت و کثرت در کمّ منفصل یعنی عدد. و این صنعت را شیخ زکی‌الدین ابی‌الاصبع برآورده و حصرالجزئی و الحاقه بالکلی نام گذاشت و این بیت سلامی شاعر مثال آورد، فرد:

فبشرت آمالی بملک هو الوری — و دار هی‌الدنیا و یوم هو الدهر

و در شرح آن می‌گوید شاعر ممدوح را جمیع وری کرد[1] حال آن که جزیی است از آن و خانهٔ ممدوح را دنیا کرد[2] حال آن که جزئی است از آن و روز ممدوح را دهر کرد حال آن که جزیی است از آن. مثالش در فارسی، مؤلف گوید، فرد:

از او عنایت کم بی‌شمار می‌دانم — چو عندلیب یکی را هزار می‌دانم

و مؤلف عکس آن برآورد یعنی تنزیل کبیر به‌منزلهٔ صغیر و تنزیل کثیر به‌منزلهٔ قلیل. مثال اول میرزا صایب گوید، فرد:

آسمان گرچه وسعتی دارد — چشمهٔ سوزن است دل‌ها را

و له:

نیست آسان در حریم وصل او ره یافتن — چرخ نیلی یک گره از جبهٔ[3] دربان اوست

نشاطی شوستری، فرد:

در پیش دست فیض‌رسان تو گاه جود — بحر محیط را نبود قطره‌یی وجود

مؤلف، فرد:

رفعت شأن ما مپرس آزاد — آسمان حلقه‌یی است از در ما

مثال ثانی، مؤلف گوید، فرد:

فوج دشمن در نگاه ما غباری بیش نیست — صد سوار برق جولان نی‌سواری بیش نیست

۱- تهران: ممدوح را دنیا کرده

۲- تهران: «و خانهٔ ممدوح را دنیا کرد...» ندارد

۳- داکا: جبه

التحوّل

عبارت است از این که منقلب شود معاملهٔ مقرّره میان دو امر. مثالش خواجه حافظ فرماید، فرد:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما   آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

تسلّی شیرازی، فرد:

از اسیران تو دست کینه‌خواهان کوته است   در قفس دارند مرغان حرم صیّاد را

رفیع کاشی، فرد:

صف محشر خورد برهم که آیا کیست این قاتل   که می‌خواهد شهید تیغ او عذر گناه او

میرزا صایب، فرد:

گر پسته را به‌قند نهفتند دیگران   پوشیده کرد خطّ تو در پسته قند را

و له:

دیدن خورشید تابان گرچه آب آرد به‌چشم   دیدهٔ خورشید را روی تو می‌سازد پرآب

و له:

باشد کباب آتش هرجا سمندری است   من آن سمندرم که کباب من آتش است

و له:

می‌شود معشوق عاشق چون کند قالب تهی   شمع از خاکستر پروانه می‌ریزیم ما

مؤلف گوید، فرد:

کشته را گرد سر قاتل او گردانند   خلق حیرت‌زدهٔ رسم زمان من و تو

الخارق

عبارت است از وقوع امری که مستحیل باشد از روی عادت یا عقل.

باید دانست که ادبای فُرس صنعتی برآورده‌اند که نام آن تعجّب است و تعریف آن چنین کرده‌اند که شاعر در کلام خود از چیزی شگفت اظهار نماید و از این تعریف

پیداست که در تعجّب لازم است که اظهار شگفت در کلام مندرج باشد، خلاف خارق که در آن اظهار شگفت لازم نیست و تعجب گاهی خلاف عادت نمی‌باشد. پس در میان خارق و تعجب نسبت عموم و خصوص من وجه است.

مادّهٔ اجتماع، مؤلف گوید، فرد:

هلاک حیرتم از شوخی نازآفرین طفلی کند صد رنگ بازی در زمین صفحه تصویرش

بازی کردن تصویر در زمین صفحه خلاف عادت و موجب تعجب است و شاعر اظهار آن هم کرده.

مادّهٔ افتراق، عبدالرحیم خانخانان گوید، رباعی:

ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست خوی تو نه دهر است ستمکاری چیست

چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

در این مثال تعجب هست و خارق نیست.

و مادّهٔ دیگر افتراق طالب آملی گوید، فرد:

به‌تن بویا کند گل‌های تصویر نهالی را به‌پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

در این مثال خارق است و تعجب نیست زیرا که شاعر اظهار شگفت ننموده. و نیز باید دانست که خارق به‌منزلهٔ جنس است و صنایع خمسهٔ هندیهٔ متعلقه به‌علل و صنایع دیگر مشتمل بر خلاف عادت چون قلب ماهیت و وفاق و تشبّث[1] و غصب به‌منزلهٔ انواع آن. و چون هر کدام از این انواع شأن عالی دارد از جنس جدا کرده صنعتی مستقل قرار داده شد.

حالا نسبت در بیان خارق و مبالغه بیان باید کرد که از جملهٔ ضروریات مقام است. مبالغه بر سه قسم است: تبلیغ و اغراق و غلو.

تبلیغ آن است که وقوع مدعا ممکن از روی عقل و عادت باشد لکن مستبعد نماید مثل قول طالب آملی در وصف گرما، فرد:

۱- تهران: ثبت

چنان بخار هوا تیره ساخت آب زلال   که قطره بر لب جو می‌کند نیابت خال

تیره ساختن بخار هوا زلال جو را به‌مرتبه‌یی که سیاهی خال به‌هم رساند عقلاً و عادةً ممکن است لیکن مستبعد باشد و

اغراق آن که از جهت عقل ممکن و از روی عادت در حیّز امتناع باشد مثل قول انوری، فرد:

خواب أمن تو چنان عام شد اکنون که نماند   در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار

خواب أمن کذائی عقلاً ممکن است و عادةً ممتنع.

و غلو آن که از هر دو جهت ممتنع باشد مثل قول محتشم کاشی در مدح شاه طهماسب صفوی، فرد:

بام ایوان عرش‌سای ترا   چرخ نه پایه نردبان باشد

و از اینجا واضح شد که مبالغه شامل مستحیل و مستبعد است و خارق مختص به‌اول و چون مستبعد در عادت واقع می‌شود گو بر سبیل قلت تعریف خارق بر آن صادق نمی‌تواند آمد. پس مبالغه اعم مطلق است از خارق. مثال آن که مبالغه باشد و خارق نباشد قول طالب آملی در وصف گرما که گذشت و در مستحیلات عقیله و عادیه هر دو جمع می‌شوند چنانچه در بیت محتشم که سابق تحریر یافت.

و باید دانست که ادبای عرب گفته‌اند که بهترین غلو آن است که مقترن به‌ادات تقریب باشد مثل کلمهٔ لَو و در فارسی مثل لفظ نزدیک در این بیت طالب آملی در وصف گرما، فرد:

ز تاب شعشعهٔ آفتاب نزدیک است   که بر عذار بتان شکل زلف گیرد خال

و لفظ «گر» در این بیت انوری، فرد:

گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار   درم افشان دمد از شاخ برون دست چنار

و لفظ «می‌ترسم» در این بیت ناصرعلی در وصف گرما، فرد:

مزاج خاره بدل شد به‌موم می‌ترسم   که دانه نشکند و آسیا شود غربال

فایدهٔ ادات تقریب این است که مستحیل را قریب‌الوقوع و کلام را نزدیک به‌صدق سازد. و در خارق ضرور است که ادات تقریب نباشد زیرا که مدار خارق برخرق عادت و خروج مستحیل از تنگنای استحاله در فضای امکان است و ادات تقریب دلالت می‌کند برخلاف آن پس منافی خارق خواهد شد. و از اینجا دریافت شد که غلو شامل مستحیل واقع و مستحیل قریب‌الوقوع است و خارق مختص به‌اول، پس غلو اعم مطلق است از خارق.

اکنون امثلهٔ خارق به‌قلم می‌آید: ظهیر فاریابی گوید، فرد:

چنان به‌دور تو کار زمانه منظوم است　　　که پوست از سر زین بار شد به‌پشت پلنگ

عظیمای نیشابوری، فرد:

از بس که آتش شوق دل را سبک عنان کرد　　　با تیر او ملاقات در خانهٔ کمان کرد

عارف اصفهانی، فرد:

از طپیدن‌های دل در کلبهٔ ویرانه‌ام　　　سقف همچون رنگ برخیزد ز روی خانه‌ام

ناصرعلی سرهندی[1]، فرد:

زمین را اضطراب بسملش زیر و زبر دارد　　　رم نخچیر او دامان صحرا بر کمر دارد

و له:

یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه او است　　　آنجا که سرمه گرد کند جلوه‌گاه اوست

ملا فرج[2]الله شوشتری، فرد:

مغان که دانهٔ انگور آب می‌سازند　　　ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند

کلیم، فرد:

کدام خرمن گل را کشیده در آغوش　　　کز آب آینه بوی گلاب می‌آید

ملاذهنی، فرد

چه سود از این که حریم دلم نشیمن تُست　　　که در میان من و دل هزار فرسنگ است

۱- داکا: سهرندی　　　۲- داکا: فرح

الافحام

به فا و حای مهمله در لغت خاموش گردانیدن خصم به‌حجّت و در اصطلاح عبارت است از این که متکلّم دلیل آرد بر وقوع امری که نزد خصم مستحیل یا مستبعد است.

مثال اول، انوری گوید، فرد:

در جهانی و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد

شیدای فتحپوری، فرد:

عاشق به‌جست و جوی تو از راه اضطراب — تا زاده همچو طفل سرشک است در سفر

میرزا صایب، فرد:

نسبت من با گنه آیینه و خاکستر است — روسپیدی‌هاست حاصل از سیه‌کاری مرا

و له:

از چشمهٔ حیوان جگر سوخته دارد — هم طالع خال لب یار است دل ما

و له:

فتح و ظفر ز خود شکنی زیر دست ماست — چون زلف و خط درستی ما در شکست ماست

میرزا بیدل، فرد:

رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش — گر به‌شاگردی شاگرد رسن تاب رسی

سرخوش، فرد:

زمین و آسمان در می‌کشی فرمانبرت گردد — سرت چون گردد از مستی جهان گرد سرت گردد

سعیدای گیلانی، رباعی:

آنی که سریرت آسمان پایه بود — بر ملک جهان عقل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن — زیرا که همیشه ذات با سایه بود

مؤلف، فرد:

تواند عشق عمر رفته را از راه گرداند — عنایت کرد تشریف جوانی او زلیخا را

شفیق اورنگ‌آبادی، فرد:

شور مستان را فرو ننشاند مهر خامشی　　　چشم او شد از جواهر سرمه گویا بیشتر

مثال ثانی امیرحسن دهلوی فرماید، فرد:

این که می‌گویند آتش ره ندارد در بهشت　　　ای بهشت عاشقان این روی آتشناک چیست

راه یافتن آتش در بهشت مستحیل نیست بلکه مستعبد است.

غنی کشمیری، فرد:

نمی‌آید به کار تیزطبعان جوهر ذاتی　　　ز آب خود لب شمشیر یک دم تر نمی‌گردد

التشبیک

در لغت آمیختن و به‌یکدیگر در[1] آوردن انگشتان و غیرآن و در اصطلاح جمع در میان تهنیت و تعزیت. و این صنعت جزئی از اجزای افتنان است که ادبای عرب برآورده‌اند و آن عبارت است از آوردن دو فن متخالف با هم مثل بزم و رزم و مدح و هجو و تهنیت و تعزیت. و چون تشبیک اشرف اجزای افتنان است آن را جدا کرده صنعت مستقل قرار داده شد.

فایض ابهری گوید:

گل رفت و عندلیب از او یادگار ماند　　　دادیم گر ز دست یکی را هزار ماند

بیخبر بلگرامی، فرد:

یاد می‌کردم دل گم‌گشته را دلبر رسید　　　عشق را نازم که به می‌خواستم بهتر رسید

مؤلف، فرد:

به‌تخت ملک پدر شاه کامیاب آمد　　　اگر ستاره فرو رفت آفتاب آمد

المعارضه

عبارت است از این که قایم کند شخصی دلیل برخلاف امری که دیگری[2] بر آن دلیل

۱- داکا ندارد.　　۲- تهران ندارد

قایم کرده، عمر خیام گوید، رباعی:

می می‌خورم و مخالفان از چپ و راست — گویند مخور باده که دشمن دین راست

چون دانستم که می عدوی دین است — والله خورم خون عدو را که رواست

لاادری، فرد:

گفتمش بوسه بده زان که زکوة حسن است — خط برآورد که فرمان معافی دارم

مؤلف، فرد:

بوسه دادم برلبش فرمود تعزیرش کنید — گفتمش جانا سیاست نیست بر دیوانه‌ها

المزاح

عبارت است از این که اظهار کند متکلم در کلام خود انبساط با غیر بی‌آنکه او را رنجاند. و فایدهٔ این قید آن است که مزاح از استهزا تمییز شود. و این صنعت در کلام بسیار است امّا کسی آن را صنعت علیحده قرار نداده فقیر آن را خلعت استقلال پوشانیدم و از صنف بی‌امتیازی برآورده بر کرسی امتیاز نشانیدم. و بهترین مزاح آن است که خالی از فحش باشد به‌حدّی که اگر دوشیزه‌یی بشنود شرم او را دامنگیر نشود چنانچه در هجو گفته‌اند. در روایت صحیحه آمده که حضرت صلّی الله علیه و سلّم مزاح می‌کرد و از زبان مبارک سرنمی زد مگر سخن راست. از آن جمله این که عجوزی عرض کرد که یا رسول‌الله دعا کن به‌جناب الهی که مرا داخل بهشت کند. فرمود عجوز داخل بهشت نخواهد شد. عجوز به‌گریه درآمد. فرمود خبر دهید او را که حق‌تعالی می‌فرماید: اِنّا اَنْشَأناهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْناهُنَّ اَبْکاراً. حاصل معنی آیه این که حق تعالی عجایز را جوان کرده داخل بهشت خواهد کرد.

لاادری، فرد:

ساق سیمین او بلور یمن — گر غلط گفته‌ام به‌گردن من

لاادری، فرد:

ز شوخی پشت بر من کرده‌ای بر رو نمی‌آرم کنی گر جانب من پا دراز آن نیز بردارم

باقر خرده[1] کاشی، رباعی:

قصاب پسر دیده فراوانم ده جسمم بگداز[2] و قوّت جانم ده

تا چند به‌استخوان فریبی ما را سینه بگذار بر زمین رانم ده

نعمت‌خان عالی، رباعی:

عالی ز غمت اشک نریزد چه کند وز[3] هم چو تو شوخی نگریزد چه کند

پیر است و تو پشت می‌کنی جانب او انصاف بده که برنخیزد چه کند

مؤلف، فرد:

ای که می‌پرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد چون قضای حاجتی خواهند اجابت می‌کند

الاقتسام

عبارت است از این که تقسیم کند متکلّم اشیای متعدده را در اشخاص متعدده و مخصوص سازد در زعم خود هرکدام را به‌آنچه مناسب حال اوست و قید زعم خود برای آن است که مثل تقسیم‌نامهٔ مشهور امیرخسرو دهلوی داخل شود. بیتی از آن تقسیم‌نامه این است، فرد:

از صحن خانه تا به‌لب بام از آن من از پشت بام تا به‌ثریا از آن تو

این تقسیم‌نامه از جهت تقسیم داخل اقتسام است و از جهت خوش‌طبعی داخل مزاح. از امثلهٔ اقتسام، شیخ فریدالدین عطار فرماید[4]، فرد:

کفر کافر را و دین دیندار را ذرّهٔ دردی دل عطّار را

خواجه حافظ، فرد:

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هرکس به‌قدر همّت اوست

۱- داکا: خواجه، تهران: خورده
۲- داکا: بگذار
۳- داکا: در
۴- تهران: گوید

میرزا صایب، فرد:

من و دو چشم تر و خاک کربلا صایب — بـه‌عافیت‌طلبان سـیر اصـفهان تـنها

آرزوی اکبرآبادی:

قسمت ما و تو ای زاهد به‌جنب هم جـداست — تشـتهی الانـفس ترا مـا را تـلذّالاعـین است[1]

التسویه

عبارت است از این که متکلّم دو ضد را در مرتبهٔ واحد شناسد و یکی را بر دیگری ترجیح ندهد مثل قول الهی: اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَاللهُ لَهُمْ.

سروری کابلی گوید، فرد:

لطـف و دشـنام تـو تسکین دل بیهوش است — آتش از آب چه گرم و چه خنک خـاموش است

میرزا صایب، فرد:

کعبه و بتخانه یکسان است پیش چشم من — سـنگ کـم در پلّهٔ مـیزان نـمی‌باشد مـرا

و له:

نسبت سیل به‌این خانه و مهتاب یکی است — دشـمن از دوست نـدانـد دل دیـوانهٔ مـا

و له:

خمار آلوده‌ام سود و زیان خود نمی‌دانـم — به‌یک پیمانه سودا می‌کنم دنیا و عقبی را

و له:

هرکه را از دُرد و صاف می نظر بر نشئه است — بـادهٔ یک جـام دانـد بـوسه و دشـنام را

و له:

نیست چون گل جوش من موقوف جوش نوبهار — خون مـنصورم خـزان و نـوبهار مـن یکـی است

طالع، فرد:

۱- این بیت و اسم شاعر آن در داکا نیست

دل افسرده را یکسان بود آگاهی و غفلت — نداند دیدهٔ تصویر بیداری و خواب از هم

انصاف، فرد:

نسازد غم به‌بیتاب محبت شادمانی هم — گران باشد بر این بیمار مردن زندگانی هم

لاادری، فرد:

شُکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار — که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ تست

مؤلف، فرد:

بزرگ و خُرد[1] جهان است در نیاز یکی — که هست شاه و گدا در صف نماز یکی

حُسن النصیحة

عبارت است از این که منظور متکلم از خیرخواهی غیر خیرخواهی خود باشد.

ابوطالب کلیم گوید، فرد:

مرا مسوز که نازت ز کبریا افتد — چو خس تمام شود شعله هم ز پا افتد

اسدبیگ قزوینی، فرد:

خون مرا مریز مبادا خجل شوی — چون ساقیی که ریخته باشد شراب را

میرزا صایب، فرد:

پرواز من به‌بال و پر تست زینهار — مشکن مرا که می‌شکنی بال خویش را

لغیره:

نمی‌گویم که چون گل سینه بر باد صبا بگشا — نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بگشا

غنی کشمیری، فرد:

از برای سرو جایی چون کنار آب نیست — آب از شوق تو گشتم در کنار من بیا

رایج سیالکوتی، فرد:

ننگ است ننگ بی‌جگری ترک زاده را — چندین به‌خیره دیدن عاشق ز جا مرو

۱- داکا: خورد

ملاذهنی، فرد:

چو سوختی همه خاکسترم به‌باد مده　　　که بهر آینه روزی به‌کار می‌آید

مؤلف، فرد:

تو بعد سوختنم قصد کشتنم داری　　　مکش مرا که چراغی برای شام توام

و له:

پادشاها خاطر آزاد را آباد کن　　　ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب

و له:

خاطر درویش را آزرده کردن یمن نیست　　　می‌کنی آزاد را ای سنگدل بیدل چرا

و له:

اگر کشتی مرا گو کشته باشد شخص ناچیزی　　　سرت گردم نمی‌خواهم که بدنام جهان باشی

و له:

کشتن آزاد بیکس نیست جانا مصلحت　　　خلق خواهد کرد نفرت از سر کوی شما

و له:

عیب سرکار از زبان مردمان نتوان شنید　　　ورنه ما را عین اکرام است دشنام شما

میر اولاد محمدخان بلگرامی ذکا تخلّص، فرد:

نیست اندیشه اگر قتل ذکا می‌خواهی　　　ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون

الغبطه

در لغت آرزو بردن به‌حال کسی بی‌آن‌که زوال آن خواسته شود به‌خلاف حسد. و در اصطلاح تمناکردن شخص حال دیگری را، زوال آن خواهد یا نخواهد.

باقی بلخی[1] گوید، فرد:

چو او را تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت　　　که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایستی

۱- تهران: ملحق

و له:

مردم ز رشک چند ببینم که جام می　　لب بر لبش گذارد و قالب تهی کند

میرزا صایب، فرد:

ز رشک شاه در تابم که با کوتاه دستی‌ها　　به‌صد آغوش در بر می‌کشد آن عنبرین مو را

و له:

برتهی آغوشی خود گریه صایب می‌کنم　　چون که بینم هاله در آغوش گیرد ماه را

لاادری، رباعی مستزاد:

آئینه به‌بزم دلگشای تو رسد　　ای جان نگاه
هم شانه به‌زلف مشکسای تو رسد　　ما را چه گناه
ما خاک شویم و[1] سرمه منظور افتد　　داغیم ز رشک
دل خون شود و حنا به‌پای تو رسد　　سبحان‌الله

مؤلف، فرد:

من ای بوی گلستان از خدا بخت تو می‌خواهم　　که تا آغوش آن گل مست بر دوش صبا رفتی

و له:

به‌این امید که دربر کشم پریزادی　　طلب کنم ز خدا بخت سبز مینا را

الاعتذار

عبارت است از این که عذر کند شخصی از عمل خود که مخالف مرضیِ دیگری باشد و معطّل سازد عذر خود را به‌تعلیل خوش‌آینده، خواه حقیقی باشد خواه غیرحقیقی.

و در میان اعتذار و حسن التعلیل عموم و خصوص من‌وجه است و حسن‌التعلیل عبارت است از این که برای چیزی سبب مناسب ادّعا کنند که فی‌الحقیقت سبب آن چیز

۱- داکا ندارد

نباشد.

مادّهٔ اجتماع، میرزا صایب گوید، فرد:

ز بی‌غمی نبود رنگ روی من برجا　　ز ضعف رنگ مرا قوت پریدن نیست

در این بیت حسن التعلیل و اعتذار هر دو مجتمع است.

مادّهٔ افتراق، مؤلف گوید، فرد:

چشم بی‌باک تو بسیار سیه‌کار افتاد　　آن قدر باده‌کشی کرد که بیمار افتاد

در این مثال حسن‌التعلیل هست و اعتذار نیست.

مادّهٔ دیگر افتراق، نورالعین واقف بتالوی گوید، فرد:

من اگر زهد نورزم سببش رندی نیست　　مفلسم جُبه و دستار ندارم چه کنم

در این مثال اعتذار هست و حسن التعلیل نیست.

حالا امثلهٔ اعتذار ایراد می‌شود:

میرزا صایب گوید، فرد:

تلخ اگر باشد حدیث من مرا معذور دار　　ریخت بر من آسمان زهری که در تُه شیشه داشت

نقل است که روزی سلطان سنجر گوی می‌باخت ناگاه از پشت زین بر روی زمین افتاد. امیر معزی نیشابوری فی البدیهه معروض داشت، رباعی:

شاها ادبی کن فلک بدخو را　　کو چشم رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد به‌چوگانش زن　　ور اسب خطا کرد به‌من بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده، سلطان سنجر اسب را به‌او ارزانی داشت. معزی باز عرض کرد، رباعی:

رفتم بر اسب تا به‌جُرمش بکشم　　گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نی گاو زمینم که جهان بردارم　　نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

مثال اعتذار، رباعی ثانی است.

حکیم طالب سرمدی گوید، فرد:

در فرقت تو زنده نه از سخت‌جانیم — جان از کمال ضعف نیامد به‌لب مرا

آرزوی اکبرآبادی، فرد:

هرگاه بتان نیز ز ما چهره نهفتند — مشکل که کسی منکر دیدار نباشد

تشبیه‌الاستخدام

آن بر دو قسم است یکی متعلق به‌استخدام مظهر و تعریفش این که تشبیه دهد متکلم شیء واحد یا اشیای متعدده را بر اشیای متعددهٔ مندرجه در لفظ مشترک.

مثال اول مؤلف گوید، فرد:

همچو جم تا می‌توانی عشرت ایام کن — زندگانی با پریزادان و با گلفام[1] کن

جم سلیمان علیه‌السلام و جمشید.

مثال ثانی، آصفی گوید، فرد:

افغان ز دست مطرب و ساقی که عودوار — می‌سوزد این به‌دردم و آن ساز می‌کند

عود چوب خوشبوی که به‌آن بخور کنند و سازی است.

دوم متعلق به‌استخدام مضمر و آن این است که مشبهٌ‌به درو ضمیر استخدام باشد.

مؤلف گوید، فرد:

از کسانی که آهوی دارند — رم نمودن چو او ضرورتر است[2]

اوّل آهو به‌معنی عیب مراد است و ضمیر او راجع به‌سوی آن به‌معنی غزال.

تشبیه‌الاثر

عبارت است از این که دعوی کند متکلم که مشبّه عین مشبّهٌ‌به‌است و طلب کند از مشبه اثری از آثار مشبهٌ‌به.

میرزا صایب گوید، فرد:

۱- داکا: گل جام

۲- در داکا جای دو مصراع برعکس است

می‌تواند کشت ما را قطره‌یی سیراب کرد — ایـن قـدر استادگی ای ابـر دریـادل چـرا

شیدای فتحپوری، فرد:

ای آفـتاب آه کجایی کـه صـبح شـد — آخر چه گونه رو ننمائی که صبح شد

میرمحمد افضل ثابت الله‌آبادی، فرد:

ظـالم بـه‌حال خـاک‌نشینان تـرحـمی — سروی ندیده‌ام که دل از سایه بـرگرفت

امید همدانی، فرد:

می‌توانی ازکرم صفرای ما را هم شکست — ای که باشد نـارپستان تـو لیـموی بـهشت

مؤلف، فرد:

رفتن مهر جهان‌تاب رجـوعی دارد — کرم تست اگـر صـبح دگـر مـی‌آیی

و له:

ای مــاه شــیوهٔ تــو گــذر بـر مـنازل است — یک شب سری به‌منزل ما هم کشیدنی است

تشبیه‌الانتقال

عبارت است از این که دعوی کند متکلم که مشبّه عین مشبّهٌ‌به است و ثـابت کـند بعضی از لوازم مشبّهٌ‌به در غیرمشبه.

امیر معزی گوید، رباعی:

گـر نـور مـه و روشـنی شـمع تـراست — پس کاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شـمع تـوئی مـرا چـرا بـاید سـوخت — ور مــاه تــوئی مــرا چــرا بـاید کـاست

این رباعی را صاحب حدایق السحر در تشبیه‌الاضمار آورده و آن چنان است که متکلّم چیزی را به‌چیزی تشبیه کند امّا به‌ظاهر چنان نماید که مـقصود او تشـبیه نـیست بـلکه چیزی دیگر است و در ضمیر او مقصود تشبیه باشد، چنانچه در رباعی مذکور کـه در ظاهر اظهار تعجب و در باطن مقصود تشبیه معشوق به‌ماه و شمع است. و بر صاحب فهم روشن است که در تشبیه الانتقال و تشبیه‌الاضمار بُعدالمشرقین است.

تشبیه‌الاحتراز

عبارت است از این که دعوی کند متکلم که مشبّه عین مشبّهٌ‌به است و معهذا مشبّه احتراز کند از بعضی اوصاف مشبّهٌ‌به خواه آن وصف نیک باشد خواه بد.

مثال اول شیدای فتحپوری، فرد:

تو گر آفتابی که بر من نتابی — وگر نیز خوابی به‌چشمم نیایی

میرمحمدافضل ثابت الله‌آبادی، فرد:

ظالم به‌حال خاک‌نشینان ترحمی — سروی ندیده‌ام که دل از سایه برگرفت

و این بیت در تشبیه‌الاثر هم گذشت، مثال هر دو صنعت تواند شد.

مؤلف، فرد:

رفت ز وعده سال‌ها چند کنم حساب را — وعدهٔ سال بیش نیست دورهٔ آفتاب را

مثال ثانی، میرزا صایب گوید، فرد:

شیریم ولی زهرهٔ آزار نداریم — از جنبش رگ کوچه دهد نیشتر ما

تشبیه‌الاستفاده

عبارت است از این که استفاده کند مشبّهٌ‌به بعضی اوصاف مشبه را یا بالعکس.

مثال اول سلمان ساوجی گوید، فرد:

باد سحر از بوی تو دم زد همه جان شد — آب خضر از لعل تو جان یافت روان شد

میرزا صایب، فرد:

هر غنچه‌یی که هست در این باغ و بوستان — دارد از او شکستن طرف کلاه را

و له:

ای خوشه‌چین سنبل زلف تو مشک ناب — شبنم گدای گلشن حسن تو آفتاب

آشوب مازندرانی، فرد:

سبزه از مژگان من سرمشق شادابی گرفت — نرگس از چشم ترم تعلیم بی‌خوابی گرفت

میرزا بیدل، فرد:

سنبل که به‌زنجیر پریشانی خویش است　　　از طرّهٔ دلجوی تو دزدیده شکن را

شوکت بخاری، فرد:

از صاف رنگ و بوی تو دردی که مانده بود　　　در ساغر گل و قدح لاله ریختند

وحید، فرد:

از تو دارند گل و غنچه و آهو و مسیح　　　خوش لبی خوش دهنی خوش نگهی خوش سخنی

مؤلف، فرد:

کباب کردن پروانه‌ها نه آسان بود　　　اگر به‌شمع نمی‌بود حسن نسبت او

و له:

ای وای رنگ و بوی چمن کرد عاریت　　　یک فرصتی ز زندگی مستعار ما

مثال ثانی، یعنی استفاده مشبه از مشبّهٌ‌به، رشید وطواط گوید، فرد:

ای لب تو گونهٔ شراب گرفته　　　وعدهٔ تو عادت سراب گرفته

شیخ سعدی شیرازی، فرد:

من آدمی به‌چنین شکل و قد و روی و روش　　　ندیده‌ام مگر این شیوه از پری آموخت

امینا کرمانی، فرد:

هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود　　　مایهٔ آشفتگی‌ها طرّهٔ طرّار تست

سیدمحمد جامه‌باف فکری هروی، رباعی:

شاطر بچه‌یی که نکته[1] بر باد گرفت　　　صد ملک دل از حسن خداداد گرفت

بالا روی از دود دل من آموخت　　　از چشم ترم قطره زدن یاد گرفت

تشبیه‌الاستدلال

عبارت‌است از این که دعوی کند متکلّم مماثلت دو چیز با هم و دلیلی بر آن قایم کند.

۱- داکا: تکیه

میرزا صایب گوید، فرد:

هم چشم حبابم که در این قلزم خونخوار　　کسب من سرگشته همین کسب هوایی است

میرمحمدافضل ثابت الله‌آبادی، فرد:

بی‌سوختن به‌قدر شراری نشد بلند　　هم طالع سپند مگر کوکب من است

غنی کشمیری، فرد:

چشم خوبان از غبار خاطر من روشن است　　در سیه‌بختی شریک سرمه‌دان افتاده‌ام

میر عبدالوهاب افتخار دولت‌آبادی، فرد:

مزاج عاشق و طفل است یکسان امتحان کردم　　به‌اندک حیلهٔ خوبان به‌پیراهن نمی‌گنجد

مولوی محمدباقر شهید اورنگ‌آبادی، فرد:

مسی و بختِ مرا کلک قضا توأم ریخت　　بر لب یار رسیدیم و سیاهی باقی است

مؤلف، فرد:

زند پهلو به‌زلف خوبرویان ظلمت آبادم　　ز شمع دل بود روشن شبستانی که من دارم

تشبیه‌الاجتهاد

عبارت است از این که کوشش کند مشبّهٌ‌به که رسد به‌مرتبهٔ مشبّه، رسد یا نرسد.

مثال اول، مؤلف گوید، فرد:

هلال این همه سعی کمال برجا کرد　　که رفته رفته فروغ رخ تو پیدا کرد

مثال ثانی، عارف لاهوری گوید، فرد:

تیزی مژگان خون‌ریز ترا حاصل نکرد　　تیغ‌های آهنین هرچند سر بر سنگ زد

لطفی نیشابوری، فرد:

سیه ز مشق نگه شد بیاض چشم غزالان　　به‌این امید که گیرند یاد طرز نگاهش

امتیازخان خالص، فرد:

چه قَدَر غنچه شود گل که دهان تو شود　　تا کجا تاب خورد مو که میان تو شود

میرعبدالوهاب افتخار دولت‌آبادی، فرد:

صد بست و گشادی به‌چمن کرد بهاران　　　گلدستهٔ چون دست حنا بسته نبسته است

التشبیه الترقّی

عبارت است از این که تشبیه دهد متکلّم مشبّه را به‌چیزی پس رجوع کند از آن و تشبیه دهد به‌چیزی دیگر که بهتر است از مشبه‌به اول به‌وجهی.

نوعی خبوشانی گوید، فرد:

دست فرسود تمنا دل شیدایی نیست　　　این گل طور بود لالهٔ صحرایی نیست

لادری، فرد:

بلبل نیم که ناله کنم درد سر دهم　　　پروانه‌ام که سوزم و دم برنیاورم

لادری، فرد:

پروانه نیستم که به‌یک شعله جان دهم　　　مرغ سمندرم که در آتش نشسته‌ام

حیدری تبریزی در قصیدهٔ مدح اکبرپادشاه گوید، قطعه:

نبود پشته‌های ریگ روان　　　فیل‌هایش که در صف هیجاست
کز پی غرق کردن اعدا　　　هر طرف موج‌های بحر بلاست

لادری، رباعی:

ما بین دو عین یار از نون تا[1] میم　　　بینی الف کشیده بر صفحهٔ سیم
نی نی غلطم که از کمال اعجاز　　　انگشت نبی است کرده مه را به‌دو نیم

لادری، رباعی:

من خنده نیم به‌طبع عاشق ناساز　　　یا گریه که بر روی دوم چون غمّاز
یا ناله که سر به‌گوش بیگانه نهم　　　من درد دلم خلوتی محرم راز

۱- تهران: یا

المفاضله

عبارت است از این که تفضیل دهد متکلم چیزی را بر چیزی به‌یک اعتبار پس تفضیل دهد ثانی را بر اول به‌اعتبار دیگر. و از این باب است مناظرهٔ سیف و قلم و مناظرهٔ فقر و غنا و مناظرهٔ روز و شب که صاحب‌طبعان به‌تحریر آورده‌اند.

مؤلف گوید، فرد:

قلم درازتر از رمح او است در احسان　　سنان درازتر از خامه در صف هیجا

التفضیل المشروط

عبارت است از این که تفضیل داده شود چیزی بر چیز دیگر مقیّد به‌شرطی، چنانچه ارباب بدیع در تشبیه مشروط گفته‌اند. شاعر گوید، فرد:

زخمی اگر از تیغ تو آید به‌سر ما　　بهتر ز گل تازه شناسد نظر ما

تفضیل الشیء علی نفسه

عبارت است از این که مفضل و مفضل‌علیه یکی باشد.

ظهوری ترشیزی گوید، فرد:

نتوان گفت ز خوبان دگری می‌باشد　　هم تویی از تو اگر خوبتری می‌باشد

تفضیل الاستخدام

آن بر دو قسم است یکی متعلق به‌استخدام مظهر، تعریفش این که تفضیل داده شود شیء واحد یا اشیای متعدده[1] بر اشیای متعددهٔ[2] مندرجه در لفظ مشترک.

مثال اول، مؤلف گوید، فرد:

ساغر ما چشم تر آئینهٔ ما دل بود　　کیست جم تا دم زند از رتبهٔ والای ما

۱- داکا: بعد از آن «را» اضافه دارد.

۲- تهران: «بر اشیای متعدده» ندارد

جم به‌معنی جمشید و سکندر.

مثال ثانی، مؤلف گوید، فرد:

رنگ رخ ما و دلبر ما　　　خوشتر ز گل بهار باشد

بهار گلی است زرد که آن را گاو چشم خوانند و موسم ربیع.

دوم متعلق به‌استخدام مضمر و آن این است که مفضل علیه در وی ضمیر استخدام باشد.

مؤلف گوید، فرد:

سال و ماهش به‌ابد باد قرین　　　چشم بد دور که روشن‌تر از اوست

ماه به‌معنی شهر و ضمیر از او راجع به‌او به‌معنی قمر است.

التصدیر المعنوی

عبارت است از این‌که آورده شود در آخر بیت لفظی[1] که مرادف باشد با لفظی که در مصراع اول یا صدر مصراع ثانی واقع است. و فرق در تصدیر معنوی و ردالعجز علی الصدر همین که مدار اول بر اعادهٔ مرادف و مدار ثانی بر اعادهٔ لفظ بعینه است.

شفیعای اثر گوید، فرد:

خاتم دولت زمانی بیش در دست تو نیست　　　بی‌خبر افتاده‌ای از بازی انگشتری

۱- در هر دو نسخه بعد از آن «را» آمده است.

فصل ثالث

در بیان صنعتی از امیرخسرو

البوقلمون

در لغت جامه‌یی است رومی که الوان مختلفه دارد و در اصطلاح لفظی است مشترک در دو زبان یا زیاده، و مآلش ایهام است. از امثلهٔ تحفهٔ او این که هندویی از میر عبدالجلیل بلگرامی پرسید که حق تعالی گفته است: لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ. در قرآن مجید ذکر کان هم هست؟ وکان نام یکی از مقتدایان هنود است. میر در جواب گفت بلی هست. قال الله تعالی: کانَ مِن الْکافِرینَ.

و شیخ نظامی در اوایل مخزن اسرار بیتی گفته که این نکته در آن بی‌قصد ناظم اتفاق افتاده، می‌فرماید، فرد:

رنگ درونی شده بیرون‌نشین   گفت قضا کان من‌الکافرین

و مؤلف امثلهٔ آن از قرآن مجید برآورده، مثل قول تعالی: طُوبیٰ لَهُم. طوبی در عربی به‌معنی خوشی و نام درختی است در بهشت و در هندی به‌معنی بهشت چنانچه در قاموس است. و قوله تعالی اَیُّ الْفَریقَینِ خَیْرٌ مَقاماً و اَحْسَنُ نَدِیّاً. ندی در عربی به‌معنی مجلس و در هندی به‌معنی نهر. آیه صالحِ هر دو معنی است لیکن ثانی مراد نیست.

و امیرخسرو می‌فرماید، فرد:

گفتم که در این خانهٔ مامونِ تو باشم گفتا که بلایی است در این خانه ممانی

مأمون در عربی به‌معنی محفوظ و در هندی به‌معنی تغایی که به‌عربی خال نامند و ممانی نهی از ماندن و در هندی زوجهٔ خال راگویند.

سلیم طهرانی، فرد:

جز هند و گلرخانش در هیچ کشوری نیست آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد

پلنگ در فارسی معروف و در هندی سریری که قوایم و اطراف آن از چوب سازند و در میانه از رسن و امثال آن بافند.

نعمت‌خان عالی، فرد:

حرف بجا زکس نشنیدم در اهل هند غیرازکسی که گفت به‌مطرب بجا بجا

بجا در فارسی ظاهر و در هندی امراست به‌معنی بنواز.

سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، فرد:

گرفت آن مه هندی مه دگر دربر دگر مپرس حکایت که چند در چند است

چند در فارسی ظاهر است و در هندی به‌معنی ماه.

لاادری، فرد:

دست من کوتاه و آن هندی صنم بالابلند مشتری بسیار مفلس قیمت کالا بلند

کالا در فارسی به‌معنی متاع و در هندی به‌معنی سیاه.

قمرالدین‌خان، فرد:

گفتم در این بهارگهی باده می‌کشی از نازگفت آن بت هندی کدو کدو

کدو در فارسی ظاهر است و در هندی به‌معنی گاهی.

مؤلف، فرد:

زن بود در زبان هندی نار وَقِـنا رَبَّـنا عَذابَ‌النّار

و له:

اگرچه برد ز ما خطّ زندگانی ما خدا معاف کند جرم یار جانی ما

جانی در عربی گنه‌کار را گویند و در فارسی ظاهر است.

و له:

نمی‌سازد رها از دست خود تسبیح را زاهد   تماشا می‌توان کردن رسن‌باز است این مکری

مکری منسوب به‌مکر و در زبان هندی عنکبوت.

فصل رابع

در بیان سه صنعت قدیم

الزُّبُر

به‌زای معجمهٔ مضمومه و بای موحدهٔ مضمومه و رای مهمله عبارت است از کلمه یا زیاده که با کلمهٔ دیگر یا زیاده مساوی باشد در حساب جمل، چون لفظ کل و لفظ همه که هم‌عددند و عبارت اوّلُ مَنْ اٰمَنَ و عبارت علی ابن ابی‌طالب که عدد هر کدام دوصد و هژده است.

گویند خوندگار روم به‌صاحب قران ثانی شاهجهان پادشاه هند نوشت که همین یک ملک هند در تصرف شماست تلقّب شما به‌لقب شاه جهان چه طور درست تواند آمد؟ ابوطالب کلیم جواب به‌هم رساند که هند و جهان در عدد یکی است و این بیت به‌نظم آورد که داخل جواب نامه شد، فرد:

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است — بر شاه ما خطاب از این رو مبارک است

میرزا بدیع نصر[1] آبادی، رباعی:

در مکتب آفرینش استاد علی است — عالم همه بنده‌اند و آزاد علی است
آمد نمک و علی موافق به‌عدد — یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

۱- تهران: نصیر

البیّنات

جمع بیّنه است به‌فتح بای موحده و تشدید یای تحتانی مکسوره و تعریفش این که گرفته شود اسمای حروف از لفظی و انداخته شود حرف اول از هر اسم مثلاً میم که سه حرف است. حرف اول که میم مسمی است اندازند «یم» باقی ماند آن را با لفظ او هم مساوی سازند عدد هر کدام پنجاه است. لاادری، رباعی:

الله بود یک الف و هی و دو لام — عاجز شده از کُنه کمالش افهام
از بـیّنهٔ الف عـلی را بـطلب — وز هی و دو لام جو محمّد را نام

لاادری، رباعی:

کردی چو حساب اسم الله تمام — در کوی محمّد و علی گیر مقام
از بـیّنهٔ اسم علی ایمان جو — وز بـیّنهٔ اسم مـحمد اسـلام

دایرةالتاریخ

این دایره‌یی است که از آن تواریخ لا تُعَدُّ و لا تُحْصیٰ برمی‌آید. واضع آن معلوم نیست و اول دایره‌یی که به‌نظر فقیر درآمد دایرهٔ تاریخ وفات میرابوالعلای اکبرآبادی است قُدِّسَ سِرّه که در سنه احدی و ستین و الف [۱۰۶۱] به‌نزهتکدهٔ قُدس خرامید.

و این دایره مبنی بر چهارده خانه است. طریق وضع او این که عبارتی مشتمل بر چهارده حصّه[۱] و دو تاریخ سال مطلوب باید گفت به‌حیثیتی که هفت حصّه بر سبیل غب یک تاریخ شود و تتمّه یک تاریخ. و سه دایره بر مرکز واحد باید کشید. از این‌ها دو دایرهٔ عظیمه را چهارده قسمت باید کرد، چهارده خانهٔ فوقانی و چهارده تحتانی پیدا خواهد شد، حصص عبارت را در پیوست فوقانی و اعداد آن را در پیوست تحتانی و سال مطلوب را به‌جای مرکز باید نوشت.

۱- تهران به‌جای این عبارات: و این دایره مبنی بر چهارده حصه....

مخفی نماند که طریق وضع را پیش از فقیر هیچ کس از دایره‌گویان سابق بر زبان قلم نیاورده تا در[1] پردهٔ کتمان ماند و قوت مدرکه را در دایرهٔ سرگردانی افکند. و در حقیقت این دایره بازی طفلانه بیش نیست. کدام مطلب گرانمایه است که از بخل آن کسی صرفه تواند برد.

اینجا، دایره‌یی که در تاریخ وفات جدّی و استادی میرعبدالجلیل حسینی واسطی بلگرامی متوفی در سنهٔ ثمان و ثلثین و مأته و الف [۱۱۳۸] به‌پرگار فکر کشیده‌ام به‌طریق مثال ثبت می‌کنم[2:3]:

طریق استخراج تاریخ از این دایره این که از این خانه‌های چهارده‌گانه هر خانه‌یی که خواهند مبدأ قرار دهند و هر عددی که به‌خاطر رسد شمار نمایند سوای واحد و چهارده واضعافش و اوّل با آخرین و به‌هر خانه که شمار تمام شود عددش بگیرند، پس عددی که به‌آن شمار مقرر شده اگر فرد باشد باز خانهٔ منتها را مبدأ گردانیده تعداد نمایند مرّةً بعد

۱- تهران: تا دیر در
۲- تصویر دایره در تهران نیامده است.
۳- مجموع اعداد دایره ۲۲۷۶ (حاشیهٔ سبحة‌المرجان)
۴- در سبحة‌المرجان: سیدی السیّد

اُخری و دورةً فدورةً تا آن که منتهی مبدای[1] اصل گردد. اکنون اعداد غایت را جمع کنند پس مجموع آن تاریخ شود. و اگر زوج باشد خانهٔ همسایهٔ منتهی را مبدأ گردانند و همین نمط شمار منجر شود تا آن که منتهی خانهٔ قبل مبدای اصل گردد، پس مجموع اعداد غایات تاریخ شود.

مخفی نماند که مراد از اضعاف که در اعداد مستثنی واقع شده مثلین و سه مثل فصاعداً باشد و این معنی لغوی است چنانچه صاحب قاموس گوید خلاف مصطلح علمای حساب. بر ارباب نظر والاگهر پوشیده مباد که مشهور بین الجمهور طریق وضع و استخراج تاریخ این است که در معرض بیان درآمد.

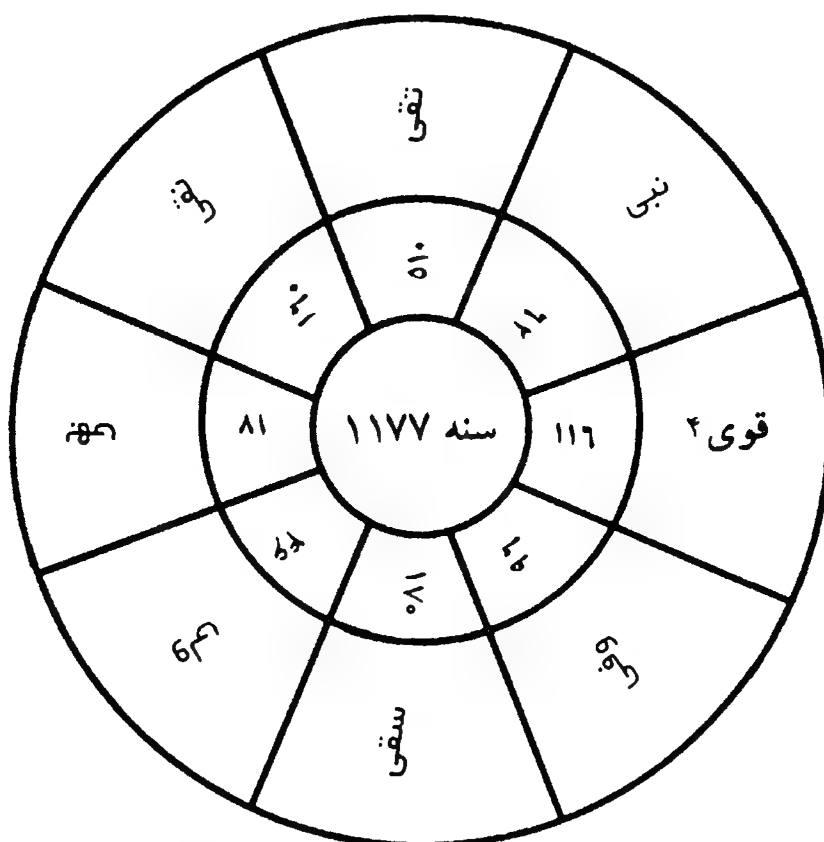
فقیر حقیر عرض می‌کند حسنی که واضع در این دایره منظور داشته کثرت نامتناهی مادهٔ تاریخ است و این کثرت در اینجا اعتباری است نه حقیقی. بیانش این که وقت استخراج تاریخ چون شروع به‌شمار می‌کنیم دو مادهٔ نخستین متغایر حقیقةً خواهد بود زیرا که مأخوذات دورهٔ ثانی متروکاتِ دورهٔ اولی است و سوای این هر دو در مواد[2] تاریخ دیگر تغایر و تکثر اعتباری خواهد بود حسب اختلاف مبدأ و مبادی حسب عدد بیوت دایره. پس کثرت اعتباری به‌قدر بیوت خواهد بود و بعد از این وجود مغایرت و کثرت نه حقیقی است نه اعتباری مگر به‌اعتبار کثرت اعدادی که به‌آن شمار می‌رود. و این کثرت راجع به‌نفس اعداد است نه به‌مادهٔ تاریخ.

و باید دانست که مدار این کثرت بر جمع دو مادهٔ تاریخ نیست در مادهٔ واحد هم می‌تواند باشد بی آن که تعبی در وضع و تکلّفی در عبارت لاحق شود. و نیز مدار بر بیوت معیّنه نیست که در اقل و اکثر هم راست می‌آید بلکه مدار بر کتابت مادهٔ تاریخ بر هیئت دایره است که در آن مبدا و منتهی متعیّن نیست و هر جزیی که فرض کنند صلوح مبدئیت دارد، چنانچه اگر همان ماده را بر هیئت سطر مستقیم نویسند بنا بر تعیین مبداء و منتهی تکثر بلکه تکرر هم پیدا نخواهند کرد.

۱- تهران: مبداء

۲- تهران به‌جای «در مواد» ماده

پوشیده نماند که وقتی که بنای دایره بر مادهٔ واحد گذارند دوایر مبنی بر دوازده[۱] خانه و زیاده از آن صور مختلفه دارد، از[۲] آن جمله دو صورت به‌قید قلم می‌آید تا کیفیت آن سمت وضوح پذیرد. یکی دایرهٔ مثمّنه که در سبحة‌المرجان موافق سال تألیف کتاب بیتی در مدح جناب نبوی ذکر کرده شد صورتش این است[۳]:



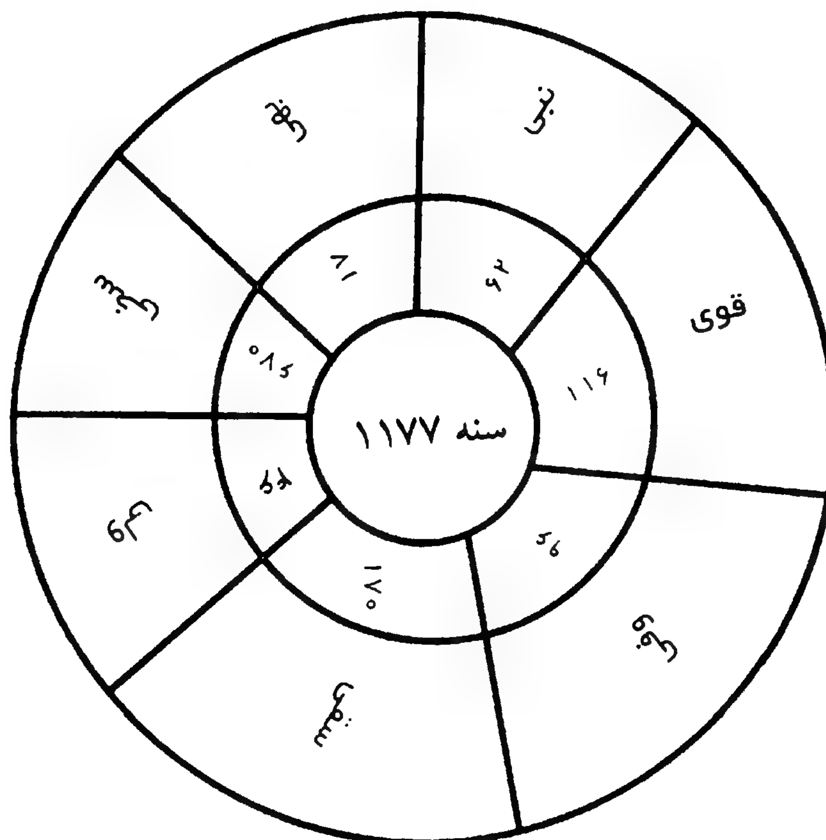
ولی یاری‌کننده و باران سقی به‌سین مهمله ابر بزرگ قطره.[۴]

طریق استخراج تاریخ از مثمّنه عکس طریق مشهور است، یعنی عدد مختار اگر فرد است همسایهٔ خانهٔ منتهی را مبدأ باید ساخت و اگر زوج است خود منتهی را مبدأ باید نمود. و در مثمّنه استثنا نیست بلکه شمار به‌جمیع اعداد از واحد تا لانهایت[۵] صحیح است. و شک نیست که دایره‌یی که از عیب استثنا منزّه باشد افضل دوایر است، چون مربعه و مثمنه و یازده خانگی. و طریق استخراج تاریخ از دایرهٔ یازده خانگی همان طریق

۱- داکا: دو
۲- تهران: و از
۳- تصویر دایره در تهران نیست.
۴- در سبحة‌المرجان عدد آن ۶۲ است
۵- تهران: لانهایه

مشهور است. دایره کشیده معلوم باید کرد.

دوم دایره مسبّعه است که نیز در سبحةالمرجان موافق سال تألیف کتاب در مدح جناب نبوی تحریر یافته صورتش این است:[۱]



در مسبّعه هر دو طریق جاری می‌شود یعنی اگر خواهند خانهٔ منتهی را مبداء سازند در فرد و خانهٔ همسایه را مبداء سازند در زوج و این طریق مشهور است. و اگر خواهند خانهٔ همسایه را مبداء سازند در فرد و خانهٔ منتهی را مبداء سازند درزوج و این هر دو طریق در جمیع اعداد جاری می‌شود الاّ هفت و اضعاف لغوی آن‌که در این‌ها یک طریق جاری است یعنی گردانیدن خانهٔ منتهی مبداء خواه عدد مختار فرد باشد خواه زوج و الاّ هشت که در آن هم یک طریق جاری است یعنی گردانیدن همسایهٔ خانهٔ منتهی مبداء.

و دایرهٔ مسبّعه اعجب دوایر است از این جهت که هر دو طریق در آن جاری می‌شود حیف که عیب استثنا دارد و وقوع استثنا بر دو قسم زیاده‌تر بر طبیعت گرانی می‌کند.

۱- تصویر دایره در تهران نیست.

مقالهٔ ثانیه:

در بیان نایکابهید

و آن مشتمل بر چهار فصل است:

فصل اول

در بیان معشوقات مستخرجهٔ هندیان

قال النبی صلی‌الله علیه و سلّم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ الدُّنیا اَلطِّیبُ والنِّساءُ. و این حدیث حجّت است برین که طیب و نسا اجل آلای دنیا و الذّ نعمای نشاهٔ اولی است که به‌انتخاب نظر نبوی رسیده و محبوب و مرغوب جناب اقدس گردیده. و ظهور این هر دو نعمت عُظمیٰ در هند بر وجه خالص است.

بیان طیب این که چون حق تعالی هند را به‌نزول آدم علیه‌السلام نواخت طیبی از بهشت همراه او به‌این مُلک فرستاد و اقسام طیب در این سرزمین خلق کرد و در این باب احادیث بسیار آمده که در سبحة‌المرجان نقل کرده‌ام از آن جمله این که شیخ جلال‌الدّین سیوطی در تفسیر دُرّ منثور حدیثی طویل به‌روایت ابن سعد از ابن عباس روایت می‌کند در باب نزول آدم به‌هند. در آن حدیث واقع شده: اَنْزَلَ مَعَه مِنْ طیبِ الجنّةِ. و نیز سیوطی در تفسیر دُرّ منثور می‌گوید اخرج ابن جریر والحاکم و ضححه[1] و البیهقی فی البعث[2] و ابن عساکر من ابن عباس رضی‌الله عنهما قال قال علی‌ابن ابی‌طالب رضی‌الله عنه اطیب ریحاً ارضُ‌الهند هبط بها آدم فعلق شجرها من ریح‌الجنه. و نیز سیوطی حدیثی از عطابن ابی‌رباح روایت می‌کند مضمونش این که وقتی که آدم علیه‌السلام به‌هند نازل شد با او

۱- تهران: صححه

۲- تهران: الشعب

چهار چوب از جنت بود و همان چوب‌ها خمیرمایهٔ طیب در هند شد. و نیز سیوطی از سدی نقل می‌کند که آدم علیه‌السلام مشتی از برگ‌های بهشت با خود آورد و پریشان کرد آن رادر هند و از او اشجار طیب روئید و مسعودی در مروج‌الذهب گوید که وقتی که آدم علیه‌السلام در هند نازل شد برگ‌های بهشت که پوشیده بود با خود داشت آن برگ‌ها خشک شد و در بلاد هند پراکنده گشت و سبب بودن طیب در هند همان برگ‌هاست.

بیان نسا این که حق تعالی اهاند را علمی الهام کرد که نامش به‌زبان هندی نایکابهید است و معنی آن اسرار النسوان. این‌ها معشوقات را به‌اعتبار جهاب متنوعه و حیثیات متلوّنه اقسام پیدا کرده‌اند و برای هر قسم اشعار رایقه و مضامین فایقه در سلک نظم آورده. و اهل هند در تغزلات خود اظهار عشق از جانب زن می‌کنند نسبت به‌مرد برخلاف عرب و سببش این که در کیش هندوان زن همین یک شوهر می‌کند و او را سرمایهٔ زندگی خود می‌شمارد و چون شوهر بمیرد اولیٰ در دین هندوان این است که زن خود را با مردهٔ شوهر بسوزد که این‌ها موتای خود را دفن نمی‌کنند بلکه می‌سوزند و زنی که با مردهٔ شوهر خود را به‌سوختن می‌دهد آن را ستی می‌گویند منسوب به‌سَتّ به‌فتح سین مهمله و تشدید تای فوقانی به‌معنی عفاف.

و عشق زن بر مرد جای استبعاد نیست که در قرآن مجید عشق زلیخا با یوسف علیه‌السلام واقع شده. بلی عشق در میان مرد و زن وضع الهی است گاهی از هر دو جانب می‌شود و گاهی از یک جانب و نظر به‌وضع الهی زن معشوقهٔ عاشقه است و مرد عاشق معشوق.

و تغزل شعرای عربی و هندی با نسا است خلاف شعرای فارسی و ترکی که این‌ها بنای تغزل را بر امارد گذاشته‌اند و ظلم که عبارت از وضع شیء در غیرموضع آن است اختیار نموده. اگرچه شعرای عرب هم به‌اختلاط عجم سبیل تغزل با امارد پیموده‌اند لیکن اصل تعزل آن‌ها با نساست.

و اهل هند در زبان خود شوهر را نایک و زن را نایکه گویند و از اتفاقات عجیبه این که

معنی آن به‌زبان عربی هم صحیح است که نَیک بالفتح در عربی جماع را گویند و اشعار فارسی که در نایکابهید آورده می‌شود در آنها تغییر معامله ضرور یعنی مقولهٔ عاشق که با امرد است گاهی از زبان نایک نسبت به‌نایکه فرض باید کرد و چون صیغ و ضمایر تذکیر و تأنیث در فارسی یکی است این فرض راست می‌آید چنانچه این بیت مرزا جلال اسیر که در امثلهٔ خبیره خواهد آمد، فرد:

مـــی‌رسد از چـــمن آیـــینهٔ آشـفتهٔ نـاز　　　می‌توان یافت که غارت‌زدهٔ ناز خـود است

وگاهی از زبان نایکه نسبت به‌نایک اعتبار باید نمود و[1] چون در هندی اظهار عشق از جانب نایکه است این اعتبار صحیح می‌افتد چنانچه این بیت میرزا صایب که در مـثال رامزه به‌جای خود خواهد آمد، فرد:

من نمی‌گویم زگلزارت کسی گل چیده است　　　رنگ آن سیب زنـخدان انـدکی گـردیده است

و صفات عربی مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صـفت مشـبه وقـتی کـه در فـارسی استعمال می‌یابد تطابق آن با موصوف در تذکیر و تأنیث ضرور نیست چنانچه در عربی ضرور است. میرزا صایب گوید، فرد:

مستی و بی‌خبری رتبهٔ عام است اینجا　　　ابجد تازه‌سواداان خط جام است اینجا

رتبه مونث است و عام مذکر[2] و بنابراین هردو قاعدهٔ آخر[3] این بیت یتیم یزدجردی که در مثال مصرحه به‌جای خود خواهد آمد صحیح است، فرد:

من عاشقم و یار به‌کـام دگـران است　　　چون غرّهٔ شوال که عید رمضان است

اکنون وقت آن آمد که اقسام نایکابهید به‌شرح درآید و نیرنگی خوبان پریرو بر منصّهٔ بیان جلوه نماید. در سبحة‌المرجان هریک قسم را تعریف نموده‌ام و مناسبتی در اسم و مسمّی ملاحظه کرده نام گذاشته همان اسما را در غزالان‌الهند مجال می‌دارم و تعاریف عربی را ترجمهٔ فارسی می‌کنم. طرفه این که حلاوتی که نایکابهید در عربی و هندی دارد

۱- داکا: ندارد　　　۲- تهران: مذکر اینجا
۳- تهران: اخیر

در فارسی ندارد و منشای این معنی خصوصیت زبان است. بسا چیزها که در زبانی لطف می‌دهد در زبان دیگر نمی‌دهد مثل ردیف که شعر فارسی را خلخال می‌پوشاند و شعر عربی را به‌روز طاووس می‌نشاند و مثل استخدام مضمر که در عربی ملیح واقع می‌شود و در فارسی قبیح چنانچه در فصل صنایع توضیح یافت.

در این کتاب از اقسامی که هندیان برآورده‌اند شش تقسیم و چند تقسیم متفرق بیان می‌کنم و شور طوطیان هند در عندلیبان عراق عجم می‌افکنم.

تقسیم اول
به‌اعتبار صلاح و طلاح

زن بر دو قسم است صالحه و طالحه:

صالحه: آن که التفات نکند مگر به‌زوج خود و از لوازم او است حیا و استرضای زوج و آن را سُکْیا گویند به‌ضم سین مهمله و سکون کاف تازی و یای تحتانی و الف.

ابن ماجَه روایت می‌کند از ابی‌امامه از نبی صلی‌الله علیه و سلّم که فرمود استفاده نکرد مؤمن بعد تقوی الهی هیچ چیز بهتر از زوجهٔ صالحه که اگر امری فرمود او را اطاعت کرد و اگر نگاه کرد سوی او مسرور ساخت و اگر سوگند خورد بر وی صادق ساخت او را و اگر غایب شد از وی خیرخواهی کرد او را در نفس خود و مال او. تا اینجا ترجمهٔ حدیث است و معنی خیرخواهی کردن شوهر را در نفس خود این که نفس زن در ملک شوهر است آن را به‌مرد بیگانه ندهد و ارتکاب فسق نکند و معنی خیرخواهی شوهر درمال او ظاهر و از امثلهٔ او در شعر فارسی ابوالبرکات منیر لاهوری گوید، فرد:

قدم برون ننهد ماه من ز منزل خویش　　بود چو صورت آئینه زیب محفل خویش

میرزا صایب، فرد:

شرمی که ما از آن گل رخسار دیده‌ایم　　مشکل که بی‌نقاب درآید به‌خواب ما

و له:

آن که چشمم می‌پرد در آرزوی دیدنش چشـم نـامحرم شـمارد از حـیا آیـنه را

و له:

نه چهره‌اش عرق از گرمی هوا کرده است نگـاه را رخ او آب از حـیا کـرده است

و له:

مگر حجاب تو در باغ رنگ عصمت ریخت که طفل شبنم از آغوش گل جدا خفته است

و له:

آیینه‌دار روی تو شرم و حیا بس است پهلونشین سرو تـو بـند قـبا بس است

و له:

زد همان روز که با غنچهٔ محجوب تـو لاف قفل شـرم از دهـن پستهٔ خـندان بـرخـاست

و له:

این چه شرم است که خورشید فلک جولان را جـراتِ بـوسه گـرفتن ز لب بـام تـو نـیست

و له:

مرا تعجب از آن پرحـجاب مـی‌آید که در خیال چسان بی‌نقاب می‌آید

و له:

حیا به‌پیش رخت چشم بسته مـی‌آید ادب به‌بزم تو صد جا نشسـته مـی‌آید

و له:

از تـو محجوب‌تری یـاد نـدارد ایـام بوی گل چاک ندیده است گریبان ترا

واعظ قزوینی، فرد:

حرفی اگر بـه‌عاشق بـی‌تاب مـی‌زند شرمش طپانچه بر گل سیراب مـی‌زند

شوکت بخاری، فرد:

شرم می‌آید ز قاصد طفل محجوب مـرا بـر سـر راهش بیندازیـد مکـتوب مـرا

شیخ سعدالله مسیحی در عصمت سیتا گفته، فرد:

تـــنش را پــیرهن عـریان نـدیده | چو جان اندر تن و تن جان نـدیده

عاقل شاهجهان آبادی، فرد:

بس که می‌دارد حیا در پرده محجوب مرا | دیـدهٔ بـیگانه دانـد مـهر مکـتوب مـرا[۱]

ضمیری بلگرامی، فرد:

جز آینه برروی تو دیدن کـه تـوانـد | جز شانه به‌زلف تو رسیدن که تواند

سیدضیاالله بلگرامی، رباعی:

ای لطـف تـو آب بـر سـر شعلهٔ خشم[۲] | چون موم به‌دست خُلق تو خاره و یشـم[۳]

گـــویا گـردد ادب چـو آیـی بـه‌سخن | بـینا گـردد حـیا چـو بگشـایی چشـم

میرعبدالجلیل بلگرامی، ابیات:

پـری پـیکر بـتی عـصمت نـقابی | ســـپهر مـــقنعه را آفـــتابی

ز عصمت در حـیا پیچیده خـود را | چو بو در برگ گل دزدیده خـود را

میرعظمت‌الله بیخبر بلگرامی، فرد:

بتی دارم کـه بـاشد از حـیا مشـاطگی نـنگش | حنا گر[۴] پای او می‌بوسد از رو می‌پرد رنگش

و له:

شرم نگذارد که یک دم از حجاب آید برون | تـا بـرآید غـنچهٔ او گـل گـلاب آیـد بـرون

و له:

از شرم تو نتوان به‌رخت چشم گشـودن | در پـای نـظرها عـرقت آبـله افـکـند

واقف، فرد:

چون آفتاب موسم ابر از حجاب حُسن | از چـهره بـرگرفته نـقابش کسـی نـدید

مؤلف[۵]، فرد:

۱- این بیت و اسم شاعر آن در تهران نیست
۲- تهران: با لطف تو زد آب به‌سر شعلهٔ خشم
۳- داکا: پشم
۴- تهران: که
۵- تهران: مؤلف گوید

دوش مـا را کـرد بسـمل چـادر کـوتاه او　　　می‌کشیدی از حیا هرسو نـمی‌آمد درست

و له:

آیـینه کـجا بـه‌دست گـیرد　　　کز سایهٔ خـود نـهان نشـیند

شفیق اورنگ‌آبادی، فرد:

حیا هر لحـظه مـهری مـی‌زند درج دهـانت را　　　سخن گفتن به‌عاشق بر تو دشوار است می‌دانم

طالحه: آنکه از حلیهٔ صلاح عاری باشد و آن بر دو قسم است:

اوّل بیتیه: یعنی خانگی آن‌که با غیرشوهر خود یار باشد و فسق پیشهٔ او نباشد[1] و آن را پَرْکِیا گویند به‌فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر کاف تازی و یای تحتانی و الف.

بیتیه بر سه نوع است:

یکی مُختفیه آن‌که فسق او بر کسی ظاهر نشده باشد و آن را گُپْتا گویند به‌ضم کاف فارسی و سکون بای فارسی و تای فوقانی و الف.

کرمی کاشانی گوید، فرد:

شب چو روم به‌کوی او روز ز بیم مدّعی　　　همچو فلک نهان کنم آبله‌های پـای را

دوّم مُتستّره: آن‌که فسق او ظاهر شده باشد و پنهان کند، مشتق از تستّر بر وزن تفعل که پنهان کردن به‌تکلّف باشد و آن را لَچُّهتا گویند به‌فتح لام و تشدید جیم فارسی و کسر آن و های مختفی هندی و تای فوقانی و الف.

میرزا صایب گوید، فرد:

ای غنچه لب که سر به‌گریبان کشیده‌ای　　　در پـرده‌ای و پـردهٔ عـالم دریـده‌ای

لاادری، فرد:

پان خوردن ای بهار نزاکت بهانه‌یی است　　　یاقوت نیمرنگ تو سرخ از گزیدن است

سوّم مُعلنه: آن که در فسق اعلان کند و به‌بدنامی نام برآرد و آن را کُلَتا گویند به‌ضم

۱- تهران ندارد

کاف تازی و فتح لام و تای فوقانی هندی و الف.

گویند بزرگی نام لولی بود در کشمیر، روزی چندی از موزونان بر درش رفتند بار نداد، ناگاه عربی‌که شوقمند او بود رسید. چون خبرش رسانیدند فی‌الفور درون طلبید. موزونان این رباعی بدیهه گفته پیش او فرستادند، رباعی:

ای شیوهٔ کفر و دین به‌هم ساخته‌یی — غم را به‌وجود خود عدم ساخته‌یی

آثـار بـزرگی از جـبینت پیداست — گه با عرب و گه به‌عجم سـاخته‌یی

بزرگی این بیت مشهور در جواب نوشت، فرد:

روزی کـه نـهادیم در این دیـر قـدم را — گفتیم صلائی است عرب را و عـجم را

این نقل از لولی است چون هندیان در مفهوم لولی ذکر زر لازم گرفته‌اند و در اینجا ذکر زر نیست[1] در مُعلنه نوشته شد.

میرزا صایب، فرد:

فـریب چشـم پـریشان نگـاه او مـخورید — که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت

و له:

به‌چندین سوزن الماس حیران است مژگانش — کـه از پـای کـه بـیرون آورد خـار تـمنا را

و له:

آه از آن مغرور بی‌پروا کـه بـا اهـل هـوس — مجلس می بر سر خاک شهیدان چیده است

امینای نجفی، فرد:

فریب نکهت گل خوردم و نـدانستم — که هر نفس به‌مشامی کند هم‌آغوشی

فضلی الله‌آبادی[2]، فرد:

لب گزیدهٔ اغیار را چه بوسه زنـم — عقیق کندهٔ نام دگر چـه کـار آیـد

آگاه نیشاپوری، فرد:

۱- «و در اینجا ذکر زر نیست» در داکا نیامده است.

۲- در هر دو نسخه همه جا املای الله‌آباد، اله‌آباد است.

گیرد به‌بغل تنگ ترا هرکه بخواهد　　از بس که تو چون شیشهٔ می پنبه دهانی

میرزا بیدل، فرد:

شوخ بی‌باکی که رنگ عیش برکاشانه ریخت　　خواست شمعی برفروزد آتشم در خانه ریخت

غنی کشمیری، فرد:

تا توانی عاشق معشوق هرجایی مباش　　می‌کند خورشید سرگردان، گل خورشید را

رفیع مشهدی، فرد:

دارد بت من با همه کس گوشهٔ چشمی　　چون شمع که مخصوص کسی نیست نگاهش

و له:

گرم دلجویی غیری دل ما را بگذار　　که به‌یک دست دو آیینه نگه نتوان داشت

و له:

دست از لعل تو شویم چون به‌کام دیگری است　　چون نهم دل بر نگینی کو به‌نام دیگری است

میرافضل ثابت، فرد:

آن حریراندام هرجا می‌رسد وامی‌کشد　　هرکجا افتاد مخمل خواب راحت می‌کند

آفرین لاهوری، فرد:

ای راحت اغیار مرا کاهش جان چند　　عاشورهٔ ما بودن و عید دگران چند

لادری، فرد:

طفلی که از حیا نگرفتی گل از کفم　　ساغر ز دست غیر به‌میخانه‌ها گرفت

حکیم الهی قمی، فرد:

گه با نسیم یار شود گه به‌عندلیب　　درهم ز اختلاط پراکندهٔ گلم

مؤلف، فرد:

بت هرجایی دارم کجا جویم نشان او　　نمی‌استد به‌یک جا سایهٔ سرو روان او

قسم دوم از طالحه: سوقیه، آن که پیشهٔ او فسق و مدار معاشرت او بر کسب مال باشد و معنی سوقیه بازاری و آن را سامانیا گویند.

امیرخسرو فرماید، فرد:

هر دو عالم قیمت خود گفته‌ای   نرخ بالاکن که ارزانی هنوز

و له:

جز دست گزیده ز لبش قسمت ما نیست   ما مفلس و آن گوهر شهوار گران است

خواجو کرمانی، فرد:

به‌زر توان چو کمر خویش را بر او بستن   که جز به‌زر نتوان کرد دست در کمرش

سلمان ساوجی، فرد:

سکهٔ وصل آن صنم نیست درست جز به‌زر   ترسم از آن که بی‌زری قدر عیار من برد

مؤلف، فرد:

چرا ای گوهر شهوار می‌غلطی به‌هر[1] پهلو   چنین ارزان نگردی گر شناسی قیمت خود را

و له:

بـه‌زر دلبستگی دارد تماشا کرده‌ام گل را   محال است این که یابد کام دل بی‌دسترس بلبل

تقسیم ثانی
به‌اعتبار سن

زن بر سه قسم است: صغیره و متوسطه و کبیره.

امّا[2] صغیره: آن که ظاهر شده باشد در وی اثر جوانی و آن را مُگْدَها گویند به‌ضم میم و سکون کاف فارسی و فتح دال مهمله و هاء مختفی هندی و الف. و صغیره بر دو قسم است:

قسم اول غافله: آن که ظاهر شده باشد در وی اثر جوانی و هنوز خبر ندارد و آن را اَکّیات جُوبْنان گویند به‌فتح همزه و کاف مشددهٔ مکسوره و یای تحتانی مخفیهٔ مفتوحه و الف و تای فوقانی و به‌ضم جیم و سکون واو و سکون بای موحده و نون و الف و نون

۱- داکا ندارد   ۲- تهران ندارد

غُنّه.

فیضی گوید، فرد:

دل من در کف طفلی است که از بی‌خبری — بلبلش مرده به کنج قفسی افتاده است

میرزا صایب، فرد:

در تماشای تو افتاده کلاه از سر چرخ — خبر از خویش نداری چه قدر رعنایی

وحید قزوینی، فرد:

دل اگر می‌گویم از طفلی نمی‌دانی که چیست — آن چه روز اوّل از ما برده‌ای آن را بده

شوکت بخاری، فرد:

دل ز دستم می‌برد شوخی که از طفلی هنوز — چشم او صیدافکن و زلفش کمنداناز نیست

معزفطرت، فرد:

به هندوزاده‌یی دادم دل خود را که از طفلی — خیال بیرهٔ پان می‌کند دل‌های پرخون را

ناصرعلی، فرد:

هنوز آن غنچه خندیدن نداند — نظر دزدیدن و دیدن نداند

و له:

هنوز آن تاجر از جوش خریدار — متاع حسن دارد بسته در بار

و له:

نگاهش لذّت کشتن نبرده است — خدنگش خون دل‌ها را نخورده است

میرعظمت الله بیخبر بلگرامی، فرد:

شوخی که بر احوال شهیدان نظرش نیست — مردیم که از شوخی خود هم خبرش نیست

آفرین لاهوری، غزل:

هنوز حسن تو نو مشق جلوه‌پیرایی است — هنوز اول درس کتاب رعنایی است

هنوز چشمهٔ نوش تو بوی شیر دهد — هنوز لعل لبت غافل از مسیحایی است

هنوز سرو قدت کوچه گرد آغوش است — هنوز لعل شکرخا در آستین‌خایی است

هنوز دامن حسنت ز صبح پاک‌تر است　　هنوز ماه تو ایمن ز داغ رسوایی است

میرزا مظهر، فرد:

کارم افتاد به‌آن طفل که از بی‌خبری　　پای رنگین کند از خون و حنا می‌داند

نادم لاهیجانی، فرد:

هنوزش رنگ طفلی هست گل چیدن نمی‌داند　　به‌دامن آشیان بلبل از گلزار می‌آید

لادری، فرد:

طفل بی‌پروا است آمیزش نمی‌داند که چیست　　می‌کند گم خانهٔ آیینه تمثالش هنوز

شکیبی تبریزی، فرد:

به‌قدر حسن خود عذرا شناسد قدر وامق را　　تو قدر خود نمی‌دانی چه دانی قدر عاشق را

و غافله را چند قسم گفته‌اند از آن جمله:

مترقیه فی‌الحسن، آن که حسن او روزافزون باشد.

میرزا محمدعلی دانا خلف ملامحمدسعید اشرف مازندرانی گوید، فرد:

مهت چو بدر شود با دلم چه خواهد کرد　　هلال یک شبهٔ ابروت کتانم سوخت

تابع قمی، فرد:

به‌طفلی داشت ایمایی اشارت‌های ابرویش　　که پشت این کمان آخر دم شمشیر می‌گردد

امیرخان انجام، فرد:

عمر او از هفت نگذشته است طرزش دیگر است　　قامتش گردد قیامت چون به ده خواهد رسید

لادری، فرد:

ز سر تا ناخن پایت سراسر ناز می‌بینم　　کجا حدّ است حسنت را هنوز آغاز می‌بینم

و له:

بلای جان شود این خوردسال آهسته آهسته　　که ماه نو شود صاحب کمال آهسته آهسته

مؤلف، فرد:

نـقش حسـن روزافـزون تـرا مـانی کشـید　　　ساعتی نگذشت[1] تا دیدم پشیمانی کشید

و له:

به‌یک کرشمه عجب ناخنی بـه‌دل زده‌ای　　　هنوز ماه نـوی پـیشتر چـه خـواهـی کـرد

و از آن جمله:

غیرمتزیّنه، آن که به‌اقتضای طفلی از تزئین بیزار باشد.

میرصیدی طهرانی گوید، فرد:

بت خـودرای مـن رسـم خـودآرائی نـمی‌دانـد　　　چو گل یک هفته می‌پوشد اگر صد پیرهن دارد

لاادری، فرد:

کی به‌خون عاشقان رنگین نماید دست خود　　　آن که خون تیره می‌دانـد حـنای خـویش را

و از آن جمله:

باکره که هنوز به‌تصرّف مرد نیامده باشد.

میرزا صایب گوید، فرد:

باغبان در نگشوده است گـلستان تـرا　　　بو نکرده است صبا سیب زنخدان ترا

و له:

یک دلشده در دام نگاهت نگـرفته است　　　در هالهٔ آغوش چو مـاهت نگـرفته است

واله داغستانی، فرد:

از گلشن حسن تـازه سـروی　　　نـنشسته بـه‌شاخ او تـذروی

و از آن جمله:

ثیّبه به‌فتح تای مثلثه و کسر یای تحتانیهٔ مشدّده و فتح بای موحده، آن که ازالهٔ بکارت او شده باشد.

زکی همدانی گوید، فرد:

عشق گل را نیست فـیضی عـندلیب غـنچه بـاش　　　خاک آن در شو که بر روی کسی نگشوده است

۱- تهران: بگذشت

و از آن جمله:

نافره عن‌الجماع.

شهیدی قمی گوید، فرد:

طفل است و بر مراد دلم نیست کام‌بخش　　　کی بردهد نهال که آن دیر سال نیست

میرصیدی طهرانی، فرد:

محبوب طفل مهر ندارد مقرر است　　　تا غنچه است گل به‌کسی بو نمی‌دهد

قسم دوّم خبیره: آن‌که ظاهر شود در وی اثر جوانی و از آن خبردار باشد و او راگِیات جوبنان گویند به‌کسر کاف فارسی، باقیِ اعراب سابق ضبط کرده شد.

آصفی گوید، فرد:

چه دیده‌ای که در آئینه مایلی شب و روز　　　ز ما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا

جلال اسیر، فرد:

می‌رسد از چمن آینه آشفتهٔ ناز　　　می‌توان یافت که غارت‌زدهٔ ناز خود است

میرنظام شیرازی، فرد:

چشم چون پر عشوه کرد اوّل به‌سوی خویش دید　　　پارهٔ[1] خود خورد ساقی ساغر لبریز را

مؤلف، فرد:

تو پری دیده سراپا به‌نظر می‌آیی　　　مگر از خانهٔ آیینه به‌در می‌آیی

و له:

خبر آن ماه را از حسن او داد　　　الهی خانهٔ آیینه آباد

و له:

شوخی و[2] در خانهٔ آیینه سامان می‌کنی　　　این قدرها در علاج چشم حیران کیی؟

و له:

سلامت باش‌ای آیینهٔ احسان عجب کردی　　　که محرم ساختی آن سنگدل را باگرفتاری

۱- تهران: تارهٔ　　　۲- تهران ندارد

و له:

از دلش آیینه‌یی شاید به‌دست افتاده است	چند روزی شد که با عاشق مدارا می‌کنی

و له، غزل[۱]:

نخست آیینه را دیدی مبارک	شکار خویش گردیدی مبارک
به‌سیر گلشن آیینه رفتی	گلی از داغ برچیدی مبارک
ز ارشاد نگاه حسن مایل	رموز عشق فهمیدی مبارک
سرت گردم شعار من گرفتی	به‌گرد خویش گردیدی مبارک[۲]

ذکای بلگرامی، فرد:

می‌دهد در بزم خود هرگاه بار آیینه را	دور نتواند نمودن از کنار آیینه را

امّا متوسطه: آن که به‌حدّ جوانی رسیده و عشق در او پیدا شده باشد لیکن از روی حیا پنهان کند و عشق و حیا در وی مساوی باشد و این مرتبه در عشرهٔ ثانیه عمر حادث می‌شود و آن را مَدّهیا گویند به‌فتح میم و تشدید دال مهملهٔ مکسوره وهای مختفی و یای تحتانیه و الف.

میرزا صایب گوید، فرد:

کدام غنچهٔ محجوب در خودآرایی است	که بلبلان همه از گلستان برآمده‌اند

میرزا بیدل، فرد:

آرزو خون گشتهٔ نیرنگ وضع نازکی است	شرم گوید دورباش و جلوه می‌گوید بیا

شیخ علی نقی کمره، فرد:

سر تمکین تو گردم که به‌این شوخی اگر	در بهشتت گذرانند تماشا نکنی

ثابت الله‌آبادی، فرد:

این تیر ناوک نگه شرمگین او	می‌جوید از مزار شهیدان نشان پا

۱- تهران ندارد
۲- تهران این بیت را ندارد

آرزوی اکبرآبادی، فرد:

شرم صیاد مرا بین که به‌این ذوق شکار　　جانب مرغ گرفتار ندیده است هنوز

بیتاب گجراتی، فرد:

به‌آب عکس برق افتاده می‌ماند پریرویم　　که بیرون شرم سرتا پا درون[1] شوخی است آئینش

لادری فرد:

گرچه من لیلی اساسم دل چو مجنون بی‌نواست　　سر به‌صحرا می‌زنم لیکن حیا زنجیر پاست

میرسید محمد بلگرامی متخلّص به‌شاعر[2]، فرمود:

یک سوی اضطراب دل و یک طرف حیا　　دیدن به‌سوی یار و ندیدن چه مشکل است

مؤلف، فرد:

نرگس عیّار او یارب به‌فکر قتل کیست　　کز حیا دزدیده در مشق ستم افتاده است

امّا[3] کبیره: آن که از حدّ متوسطه تجاوز کرده باشد و عشق او بر حیا غالب آید و در این مرتبه شوق جماع استیلا می‌یابد و آن را پَرُودَها گویند به‌فتح بای فارسی و ضم رای هندی مهمله و سکون واو و فتح دال هندی و های مختفی و الف.

مثالش قول الهی: وَرٰاوَدَتْهُ الّتی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الأَبْوٰابَ وَ قٰالَتْ هَیْتَ لَکَ.

و میرزا صایب گوید، فرد:

سخت می‌خواهم که در آغوش تنگ آرم ترا　　هرقدر افسرده‌ای دل را بیفشارم ترا

ظرفا در این بیت لفظ سخت نپسندیده‌اند و در صورت مثال کبیره این بیت ایهامی پیدا کرد و حسنی به‌هم رسانید.

و له:

فرصت خاریدن سر نیست مژگان مرا　　تا سر و کارم به‌آن عاشق نگاه افتاده است

۱- تهران دران

۲- تهران: میرسیدمحمد متخلّص به‌شاعر بلگرامی

۳- تهران ندارد

و له:

شوخی که زهر چشم ز من داشتی دریغ — صایب به‌التماس شکر می‌دهد مرا

ادهم ترکمان، فرد:

صیّاد را ز صید بود بیش اضطراب — من بیقرار و یار ز من بیقرارتر

ملا بقا، رباعی:

یاران ستم پیرزنی کشت مرا — کاواک شده چو نی از او پشت مرا
گر پشت به‌سوی او دمی خواب کنم — بیدار کند به‌ضرب انگشت مرا

درویش دهکی، فرد:

میان ز لطف گشاد و دهن به‌خنده گشود — به‌ناز گفت مرا هیچ از تو پنهان نیست

نعمت خان‌عالی، فرد:

یار را دربر گرفتن کی فراموشم شود — کی رود از یاد کس چیزی که از بر می‌کند

آفرین لاهوری، فرد:

می‌رسد در اول یک بوسه انجام ابد — گر به‌قدر آرزو گیرم شمار بوسه را

تقسیم ثالث
تقسیمی است که مقسم آن شاکیه باشد

و آن عبارت است از نایکه که نایک او شب با دیگری صحبت داشته باشد و صبح چون پیش او آید علامت صحبت شب مشاهده نموده لب به‌شکایت واکند و آن را گَهنْڈِتا گویند به‌فتح کاف هندی و های مختفی و سکون نون و کسر دال مهملهٔ هندی و تای فوقانی و الف. و آن بر دو قسم است:

یکی رامز: آن که شکایت به‌رمز و کنایه کند و آن را دِهیرا نامند به‌کسر دال مهمله و های مختفی و سکون یای تحتانی و رای مهمله و الف.

میرزا صایب گوید، فرد:

من نمی‌گویم ز گلزارت کسی گل چیده است   رنگ آن سیب زنخدان اندکی گردیده است

دوّم مصرّحه: آن که شکایت به‌صراحت کند و آن را اوهیرا گویند به‌زیادت همزه.

امیرخسرو فرماید، فرد:

تو شبانه می‌نمایی به بر که بودی امشب   که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

میرزا صایب، فرد:

غیر می‌خوردن پنهان همه شب با اغیار   نیست تعبیر دگر خواب سحرگاه ترا

و له:

می خورد با دیگران مستانه بر ما بگذرد   در فرنگ این ظلم و این بیداد حاشا بگذرد

و له:

پنهان مکن کز آینهٔ صاف روی او   بر اهل دید صحبت دوشینه روشن است

یتیم یزدجردی، فرد:

من عاشقم و یار به کام دگران است   چون غرّهٔ شوال که عید رمضان است

کلیم، فرد:

منکر شدن ز صحبت پنهان چه فایده   نتوان نهفت چون لب لعل گزیده را

آفرین لاهوری، فرد:

شب که را بود به بر نخل تو کان سیب ذقن   گوی چوگان‌زدهٔ گردش رنگ است هنوز

و له:

روز با ما شام با تر دامنان مانند گل   شب به‌شبنم همنشین، صبح آشنای عندلیب

میرشمس‌الدّین فقیر دهلوی، فرد:

به‌خرمنی زده‌ای همچو برق می‌دانم   ز من بپوش کزان روی آتشین پیداست

بیخبر بلگرامی، فرد:

بود گلبرگ رویش نیم رنگ از خجلت گلچین   هلال زخم ناخن ماه سازد آفتابش را

تقسیم رابع
تقسیمی است که مقسم آن مضطربه باشد

تعریفش این که جانب نایک در کمال شوق رود و آن را اَبْسارِکا گویند به‌فتح همزه و سکون بای موحده و سین مهمله والف و کسر رای مهمله و کاف تازی و الف. و آن بر دو قسم است:

یکی منهره: آن که روزانه جانب نایک رود مشتق از انهار به‌معنی به‌روز آمدن.

میرزا صایب گوید، فرد:

آمد سحر به‌خانهٔ من یار بی‌حجاب — امروز از کدام طرف سر زد آفتاب

میرحیدر آصفی[1] کاشی، فرد:

دی وعده داد و نامد، بی‌وعده آمد امروز — هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم

دوم طارقه: آن که شبانه جانب نایک رود، مشتق از طروق به‌معنی به‌شب آمدن. و آن بر دو قسم است:

اول آن که به‌شب مهتاب رود:

لاادری، فرد:

شب که آن شیرین لب آمد بی‌حجاب — شکّرین گردید شیر ماهتاب

ثانی آن که شب تاریک رود:

مؤلف گوید، فرد:

بعد عمری شام ما را صبح روشن کرده‌ای — خیر مقدم مرحبا ای دوست آوردی صفا

تقسیم خامس
تقسیمی است که مقسم آن فاطنه باشد

تعریفش این که در معاملات خود نسبت به‌نایک نوعی از فطانت به‌کار برد و آن بر دو

۱- داکا: رفیعی

قسم است:

یکی فاطنه قولاً: که در گفتگو فطانت وانماید و آن را بَچنْ بِدُگْدَها گویند به‌فتح بای موحده و فتح جیم فارسی و سکون نون و کسر بای موحده و ضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و فتح دال مهمله و های مختفی و الف.

مثالش در حدیث واقع شده که حضرت صلی‌الله علیه و سلّم با عایشه رضی‌الله عنها فرمود که من می‌شناسم وقتی که راضی می‌باشی از من، قسم به‌ربِّ محمد می‌خوری و وقتی که خشمگین می‌باشی قسم به‌ربِّ ابراهیم می‌خوری. عایشه گفت بلی یا رسول‌الله. و در حدیث فطانت طرفین است.

آورده‌اند[1] که شخصی با معشوقهٔ خود تقاضای مباشرت کرد. او[2] که حایضه بود عذر خود در پردهٔ این بیت ادا نمود، فرد:

به‌قتل چون منی گر خاطرت خوشنود می‌گردد — به‌جان منّت ولی تیغ تو خون‌آلود می‌گردد

میرزا شرف جهان، فرد:

با هر که بینمش چو بپرسم که کیست او — گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

و له:

خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق — نبیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

فتحی اردستانی، فرد:

می‌آید از حدیث تو بوی نیاز و ناز — گویا زبان بلبل وگل در دهان تست

مؤلف، فرد:

گفت با حضّار فردا می‌روم در گلستان — گرد او گردم که با من وعدهٔ پنهان نمود

دوم فاطنه فعلاً: که در فعل فطانت وانماید و آن را کِرْیابِدُکْدَها خوانند به‌کسر کاف تازی و سکون رای مهمله و یای تحتانی و الف، باقی اعراب گذشت.

مثالش قول الهی: فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَیْهِنَّ وَ اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَاً وَ اٰتَتْ کُلَّ

۱- داکا: آورده

۲- تهران ندارد

وٰاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِکّیناً و قالَتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ وَ قُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا هذٰا بَشَراً اِن هذٰا اِلّا مَلَکٌ کَریمٌ.

و مولانا جلال‌الدّین رومی گوید، فرد:

ببستی چشم یعنی وقت خواب است — نه خواب است این حریفان را جواب است

آصفی، فرد:

وطن میان سیه خیمه بود لیلی را — که بهر ماتم مجنون بهانه‌یی باشد

و له:

در ظاهر اگر پشت به‌من همچو کمان داشت — لیک از ته دل روی توجه به‌نشان داشت

شیخ علی نقی کمره، فرد:

نقد دل دزدی و آن گاه به‌تقریب حیا — سر به‌پیش افکنی و چشم به‌بالا نکنی

فتحی اردستانی، فرد:

هزار نکته به‌من گفت چشم غمّازش — چو سرمه خورد که بیرون نیاید آوازش

شرفجهان، فرد:

کجا شد آن که از مجلس پی دلداری عاشق — بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

و له:

شب که می‌گفتم به‌محرم حال خود در صحبتش — چشم برهم داشت آن بدخو ولی بیدار بود

و له:

نشاند با نکورویان[1] به‌بزم خویشتن یارم — که گر بینم به‌سوی دیگری سازد گنهکارم

و له:

یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست — غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

و له:

ای خوش آن بزمی که چون اغیار را غافل کنی — گوشهٔ چشمی نهان سوی من بیدل کنی

۱- در متن داکا پریرویان است که در حاشیه به‌نکورویان تصحیح شده است.

و له:

چون بد من در میان آمد برای مصلحت　　می‌گزیدی لب ولی ذوق شنیدن داشتی

مقیمی تبریزی، فرد:

شوم قربان بتِ تدبیر خوبی راکه پیش من　　نمیرم تا ز شادی همره اغیار می‌آید

موسی رضای همدانی، فرد:

گفتم روم که چشمت مایل به‌خواب ناز است　　بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است

سیری سجاوندی، فرد:

نه بهر درد چشم آن نرگس بیمار می‌بندد　　در رحمت به‌روی عاشقان زار می‌بندد

دانش مشهدی، فرد:

نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل می‌دهد　　صید را صیّاد آبی وقت بسمل می‌دهد

اشرف مازندرانی، فرد:

سوی ما چشمش نظر دزدیده از یاران کند　　همچو بیماری که ناپرهیزی پنهان کند

معز فطرت قمی، فرد:

کجا رفت آنکه لطفی در لباس ناز می‌کردی　　به‌تقریب دریدن نامه‌ام را باز می‌کردی

مطلع تیرایی، فرد:

سخن به‌رمز و اشارت تمام گفت و نگفت　　نگین مقابل من کرد و نام گفت و نگفت

میرمحب بلگرامی، فرد:

به‌من نگار به‌ایما پیام گفت و نگفت　　به‌سینه دست نهاد و سلام گفت و نگفت

مؤلف، فرد:

به‌پیش غیر با من نامناسب دید آمیزش　　ز انداز نگاهی یافتم بیگانه گردیدم

و له:

نمی‌دانند این محفل‌نشینان اعتبار من　　به‌من دزدیده بیند نرگس عاشق نواز او

تقسیم سادس
تقسیمی است که مقسم آن مستکبره باشد

و آن بر دو قسم است:

اول آن که به‌حسن و جمال خود مغرور باشد و آن را رُوپْ گَرْبَتا گویند به‌ضم رای مهمله و سکون واو و بای فارسی هر دو و فتح کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تای فوقانی و الف.

حکیم شفایی صفاهانی گوید، فرد:

ای شمع من چراغ کسی تا سحر نسوخت — مغرور آن مباش که پروانه پر شده است

منیر لاهوری، فرد:

سهی‌قدان که گرفتار جلوهٔ خویش‌اند — چو نخلِ شمع دوانند ریشه در دل خویش

میرزا صایب، فرد:

شاهد خودبینی خوبان در این رعنا چمن — برسر زانوی گل آینهٔ شبنم بس است

میرصیدی طهرانی، فرد:

کشتهٔ ناز تو گردم که ز مغروری حسن — نپسندد که کسی یاد وصال تو کند

ناصرعلی، فرد:

غرور حسن می‌ترسم ترا عشق‌آفرین سازد — بیا بهر خدا بگذار این آینه دیدن‌ها

نواب ناصر جنگ شهید، فرد:

مرنجان خاطرم جانان مزاج نازکی دارم — تو گر از حسن مغروری من از عشق تو مغرورم

میرزا مظهر، فرد:

آن که روز و شب بلاگردان دیدار خود است — داغ همچون آفتاب از دست رخسار خود است

و له:

سرِ آن غرور گردم که کنی چو مهر بر من — سرپا زنی و پرسی که بگو چه حال داری

مؤلف، فرد:

دلم را باز دادن بر تو دشوار است می‌دانم　　گرفتار خودی آیینه در کار است می‌دانم

مهربان اورنگ‌آبادی، فرد:

غیرت آن شوخ از گُلگشت حسن خود فزود　　خـانهٔ آیـینه ویـران بـاد یـار از دست رفت

دوم آن که مغرور باشد به‌محبّت نایک و آن را پِیْمْ‌گَرْبَتا گویند به‌کسر بای فارسی و سکون یای تحتانی مجهول و میم هردو، باقی اعراب گذشت.

زکی همدانی گوید، فرد:

گر دل از عرض تمنا به‌مرادی نرسید　　این قدر شد که ترا بر سر ناز آوردم

صرفی، فرد:

نـیاز عـاشقان مـعشوق را بـرناز مـی‌آرد　　تو سرتا پا وفا بودی ترا من بی‌وفا کردم

رفیع مشهدی، فرد:

در کمال سرکشی می‌بینم امشب شمع را　　ظاهراً پروانه‌یی در پای او افـتاده است

میرزا صایب، فرد:

سبک به‌چشم تو از شیوهٔ وفا شـده‌ام　　سزای من کـه بـه‌بیگانه آشـنا شـده‌ام

اقسام متفرّقه

حاضره: در لغت بازدارنده از سفر و در اصطلاح آن که نایک را از سفر منع کند و آن را کَهچَّتْپَتِکا گویند به‌فتح کاف هندی و های مختفی و تشدید جیم فارسی مـفتوحه و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی و کاف تازی و الف.

شیخ سعدی شیرازی فرماید، فرد:

ساربان آهسته رو کـارام جـان در مـحمل است　　اشتران را بار بر دوش است و ما را بـر دل است

لاادری، فرد:

مـی‌روی و گـریه مـی‌آید مـرا　　اندکی بنشین که بـاران بگـذرد

شرفجهان، فرد:

از تو نمانده تاب جدایی دگر مرا　　بهر خدا مرو به‌سفر یا ببر مرا

واقف بٹالوی، فرد:

ای بی‌وفا تو عمر نیی اندکی بایست　　با این شتاب آه چرا می‌روی مرو

مؤلف، فرد:

چرا ز حلقهٔ احباب می‌روی بیرون　　مکن برای خدا پی چراغ محفل را

مُترجّیه: آن که امیدوار قدوم نایک باشد و مشغول به‌تهیّه[1] شود و آن را باسَکْسَجّیا گویند به‌بای موحده و الف و فتح سین مهمله و کسر جیم مشدده و یای تحتانی و الف.

میرزا صایب گوید، رباعی:

پیغامی از آن غنچه دهن می‌رسد امروز　　خوشحالیی[2] از غیب به‌من می‌رسد امروز

این شادی از اندازهٔ پیغام فزون است　　بوسی ز لب یار به‌من می‌رسد امروز

حسابی نطنزی، فرد:

ز نوید وعده امشب نزدیم چشم برهم　　که شب امیدواری در خانه باز باشد

گرامی شاملو، فرد:

یار می‌آید و هنگام نثار است مرا　　مرو ای جان گرامی به‌تو کاری دارم

میرزا بیدل، فرد:

دیدهٔ انتظار را دام امید کرده‌ام　　ای قدمت به‌چشم من خانه سفید کرده‌ام

و له:

بیا که منتظرانت چو دیدهٔ یعقوب　　فضای کلبهٔ احزان گرفته‌اند به‌سیم

ناصرعلی، فرد:

بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت　　که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جایت

نادمه: آن که از تغافلی که با نایک کرده پشیمان شود و آن را کَلْهَنْتَرِتا گویند به‌فتح کاف

۱- داکا: تهیّا　　۲- داکا: خوشحالی

و سکون لام و فتح ها و سکون نون و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و تای فوقانی و الف.

غنیمت کنجاهی[1] گوید، فرد:

پشـــیمان چشـم او از کـم‌نگاهی　　　ز مژگان صد زبان در عذرخـواهـی

قزلباشخان امید همدانی، فرد:

همچو شبنم امـید کـرد آن گـل　　　اشک ما را به‌دامن خود پـاک

مؤلف، فرد:

یـار از جـور پشـیمان گـردید　　　کافری بـود مسلمان گـردید

۱- تهران: پنجابی

فصل ثانی

در بیان اقسام معشوقات مستخرجهٔ مؤلف

الزایرة فی‌الرؤیا: آن که عاشق را در خلوتکدهٔ خواب زیارت کند.

میرزا حسابی نطنزی[1] گوید، فرد:

شب از خیال تو ممنون شدیم بیش از پیش　　چرا که وعده تو کردی و او به‌جا آورد

طوفی تبریزی، فرد:

بخت چون در خواب یک دم همدم یارم کند　　دل طپد از شوق چندانی که بیدارم کند

لاادری، فرد:

ماه من بشنو که امشب طرفه خوابی دیده‌ام　　بر کف پای تو گویا دیده را مالیده‌ام

ناصرعلی، فرد:

خیالش شب به‌خواب آمد گرفتم در بغل تنگش　　خزان می‌گشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش

و له، فرد:

دوش یک لحظه به‌خواب آینهٔ یار شدم　　طپش دل چه ستم کرد که بیدار شدم

برهمن، فرد:

شبی[2] خیال تو آمد به‌خواب آسودیم　　دگر ز هم نگشادیم چشم گریان را

۱- داکا: نظیری

۲- در متن داکا: به‌شب و در حاشیه شبی

میرشمس‌الدّین فقیر دهلوی، فرد:

دیده در خواب شبی برتو گشودیم و هنوز　　همچو نرگس اثر[1] بوی تو دارد دیده

النافرة عن الشیب: آن که از معاینهٔ پیری نایک رم کند.

نواب آصف جاه آصف تخلّص می‌فرماید[2]، فرد:

از خضابم نبود مطلب دیگر به‌خیال　　این قدر هست که آهو نگهان رم نکنند

صانع بلگرامی، رباعی:

ضعفِ پیری ز بس که بگداخت مرا　　هرکس که نظر فکند نشناخت مرا

از صحبت من کنون بتان را ننگ است　　این موی سفید روسیه ساخت مرا

العایده: آن که به‌عیادت یعنی بیمارپرسی نایک رود.

لاادری، فرد:

به‌چه ناز رفته باشد ز جهان نیازمندی　　که به‌وقت جان سپردن به‌سرش رسیده باشی

الغیریٰ: به‌الف مقصوره در آخر مونث غیور است، آن که بر اتباع[3] غیرت برد و با نایک بی‌دماغی کند.

بینش کشمیری گوید، فرد:

آن قدر طبع تو نازک شده از نازکه من　　در گلستان کسی گل نتوانم بو کرد

مؤلف، فرد:

خیالت را به‌دل جا دادم و از رشک رنجیدی　　نشاید جان من تا این قدر هم بدگمان باشی

الخایفة من الوُشاة[4]: آن که از غمازان بترسد.

فسونی یزدی، فرد:

بعد از هزار وعده که یک بار رو نمود　　آن هم ز بیم غیر زمانی نبود و رفت

ایمای اصفهانی، فرد:

۱- داکا: اثری
۲- تهران: گوید
۳- داکا: انباغ
۴- جمع واشی: سخن‌چین (م)

ز طعن اهل حسد دلبر یگانهٔ ما   چو آفتاب نیاید شبی به‌خانهٔ ما

مؤلف، فرد:

به‌پیش غیر با من نامناسب دید آمیزش   زانداز نگاهی یافتم بیگانه گردیدم

المُصغیه للوُشاة: آن که حرف غمّازان را گوش کند.

صبری اردستانی گوید، فرد:

بریده باد زبان کسی که دست مرا   ز دامن تو به‌تیغ زبان جدا کرده است

ملکی تویسرکانی[1]، فرد:

امید که هرگز به دلِ خوش ننشیند   آن کس که ترا گفت که با من ننشینی

سید صلابت‌خان سیدتخلّص، فرد:

مرا ز حلقه به‌گوشان آن کمان ابرو   کسی که کرد جدا خانه‌اش خراب شود

میرزا مظهر جانجانان دهلوی، فرد:

شنیده‌ام به‌تو می‌گفت دوش بدخواهی   که خوب نیست که مظهر در انجمن باشد

المُخلّفة الوعده: آن که وعده که با نایک کرد و فا نکند و امثلهٔ ناقضهٔ عهد[2] هم در مخلّفهٔ وعده[3] آورده شد زیرا که نقض عهد خُلف وعده است.

ناصر بخاری گوید، فرد:

چه اعتماد کند کس به‌وعده‌ات ای گل   که همچو غنچه‌زبان در ته زبان داری

اثر شیرازی، فرد:

ندهد سود عهدنامهٔ یار   روز دیگر چو نسخه‌های طبیب

شیخ عبدالسلام پیام[4]، فرد:

بیم از وفا مدار و بده وعده‌یی که من   از ذوق وعدهٔ تو به‌فردا نمی‌رسم

ذوقی، فرد:

۱- هر دو نسخه: توئی سرکانی

۲- در هر دو نسخه بعد از آن «را» اضافه دارد

۳- تهران: وعد

۴- در حاشیهٔ نسخهٔ داکا: پیامی

در راه انتظار توان سال‌ها نشست گر نیم وعده جلوه‌فروشان وفاکنند

شعلهٔ اردستانی، فرد:

بی‌تو چو شمع کرده‌ام خنده و گریه کار خود خنده به‌عهد سُست تو گریه به روزگار خود

مؤلف، فرد:

صبحدم ارشاد شد البته شب برمی‌خورم می‌شناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

البدویه: آن که در بادیه نشو[1] و نما و تربیت یابد.

میرزا صایب گوید، فرد:

دلش به‌ما عجمی‌زادگان بود مایل اگرچه لیلی صحرانشین ما عربی است

بیخبر بلگرامی، فرد:

مشاطه نیست محرم از حسن روستایی فرش است میرزایی زیر برهنه‌پایی

و له:

حسن شهری دیده‌ای هرگز نداری ره به‌ده[2] میرزایی‌ها خراب افتاده بین یک ره به‌ده[3]

مؤلف، فرد:

آهوان را روش ناز که آموخته است حسن بی‌ساخته آزاد چه احسن باشد

المُرسله: به‌ضم میم و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله، آن که نامه یا پیام جانب نایک فرستد و امثله‌یی که می‌آید از زبان نایکه فرض باید کرد.

علی‌قلی‌خان سلطان تخلّص گوید، فرد:

صبا به‌حضرت جانان[4] به‌آن زبان که تو دانی نیازمندی من عرض ده چنان که تو دانی

لاادری، فرد:

بس که دارد اشتیاق دیدن مطلوب ما بال بر بال کبوتر می‌پرد مکتوب ما

و له:

۱- داکا ندارد
۲- داکا: دیه
۳- داکا: دیه
۴- داکا جانا

سرت گردم ادا فهمی مشو غافل ز مکتوبم   که پنهان کرده‌ام در سرمهٔ خط نالهٔ دل را

و له:

دل تسلّی نشد از نامه فرستادن کاش   خاک می‌گشتم و همراه صبا می‌رفتم

واضح، فرد:

به کاغذ اخگری پیچیده‌ام یعنی دل خود را   مبادا گریه بر حالم کنی ای نامه‌بر رحمی

انیسی شاملو، فرد:

قاصد ادای نامه تواند نه عرض شوق   حیف از زبان که بال کبوتر نمی‌شود

فصل ثالث

در بیان اقسام عشّاق برآوردهٔ هندیان

باید دانست که اهاند در مصنّفات خود آورده‌اند که ما اقسام نسا را استخراج کرده‌ایم و اقسام رجال را بر این قیاس باید کرد. امّا اقسام رجال و امثلهٔ آن در قید قلم نیاورده‌اند مگر چهار قسم:

یکی اَنکُول به‌فتح همزه و ضم نون و ضم کاف و سکون واو و لام. آن‌که نکاح نکند مگر با یک زن و التفات ننماید مگر جانب او. و انکول را در سبحةالمرجان مستفرد نام کرده‌ام.

دوم دَچِّن به‌فتح دال مهمله و تشدید جیم فارسی مکسور و سکون نون. آن‌که نکاح با زنان متعدد کند و با همه سلوک برابر نماید و او را در سبحةالمرجان مستکثر نام کرده‌ام.

و دو قسم دیگر برآوردهٔ هندیان را قابل ذکر در سبحةالمرجان نیافتم و در این کتاب نیز واگذاشته همان دو قسم اول را در سلک تحریر می‌کشم.

المستفرد: تعریفش بالا مذکور شد.

فسونی شیرازی گوید، فرد:

دلم از گـرمی خـوبان دگر مـی‌ماند　　　غنچه‌یی را که به‌زور نفسش بگشـانید

لاادری، فرد:

ای که می‌پرسی که را داری ترا داریم ما — عـالمی بیگانه و یک آشنا داریم مـا

میرزا صایب، فرد:

زهرهٔ کیست که مفتون ترا صید کند — می‌شناسد همه کس بلبل بستان تـرا

مؤلف، فرد:

کی به‌دام خویش آرد عشق هر دلبر مرا — نیست جز یک خوبرو مانند نـیلوفر مـرا

و له:

عاشق سرکار عالی را که می‌آرد به‌دام — کی مـقید مـی‌شود بـا غـیر آزاد شـما

المستکثر: تعریفش بالا گذشت.

و له:

گلرخان وضع مرا دیده بسی خوشنودند — نقش تصویرم و یکسان همه را مـی‌بینم

فصل رابع

در بیان عشّاق رحمهم‌الله تعالی برآوردهٔ مؤلف

بر رنگ‌شناسان نوبهار عشق پوشیده مباد که اقسام عشّاق به‌ملاحظهٔ اعتبارات گوناگون و حیثیات بوقلمون شیرازهٔ انحصار[1] نمی‌تواند گزید و کمر احاطه به‌خود نمی‌تواند پیچید. فقیر قدر قلیلی از اقسام برآورده در سبحة‌المرجان ثبت کرده‌ام. یعنی مقابل اقسام نسا مثل فاطن و طارق، و اکثر غیرمقابل اقسام مذکوره را اینجا به‌زبان قلم می‌دهم مگر:

شائم: یعنی عاشقی که حرف از ابر و برق می‌زند و معظم آثار حبیب: یعنی عاشقی که اطلالِ دوست را تعظیم کند. زیرا که این هر دو خصوصیت به‌عرب دارد.

سوای این هر دو هم بعضی اقسام را بنا بر وجوهی واگذاشتم. و خاطر عاطر والافطرتان را معلوم باشد که باغبان اندیشه بید مجنونی چند در این حدیقه نشانده است که اگر کسی را سیری حاصل نشود به‌استنباط اقسام دیگر پردازد و محفل مختصر را محشر عام سازد.

العفیف: آن که عاشق شود و با وصف قدرت بر نفس خود درِ فسق نگشاید.

۱- تهران: شیرازه و انحصار

میرزا صایب گوید، فرد:

ز شرم در حرم وصل جان محرم سوخت فغان که تشنهٔ ما در کنار زمزم سوخت

میرزا باقر وزیر قورچی، فرد:

پیش من خیره نظر بر رخ جانان کردن تیشه بر صورت شیرین زدن فرهاد است

باقیا نائینی[1]، فرد:

بی‌نیازی‌های عشق و پاک چشمی‌های او عاشقان را نیز گاهی بر سر شرم آورد

حکیم شفایی صفاهانی، فرد:

با می عشق حجابی است که بد مستانش نتوانند که بوس از لب ساغر گیرند

عاقلای[2] طالقانی، فرد:

ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما چون مردمک به‌دیده گره شد نگاه ما

وفای هروی، فرد:

از ما مپوش چهره که ما بی‌ادب نئیم کوته‌تر است از مژهٔ ما نگاه ما

آفرین لاهوری، فرد:

نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن

الفاطن: آن که نسبت به‌دلبر خود فطانتی به‌کار برد مقابل فاطنه که سابق به‌تحریر درآمده و این قسم در وقوع گویی بسیار یافته می‌شود. و چون اهاند اظهار عشق از جانب زن می‌کنند اشعاری که می‌آید اکثر آن امثلهٔ فاطنه هم می‌تواند شد. بدان که فاطن بر دو نوع است:

فاطن فعلاً:

شیخ سعدی شیرازی گوید، فرد:

دل و جانم به‌تو مشغول نظر در چپ و راست تا نگویند رقیبان که تو منظور منی

امیرخسرو دهلوی، فرد:

۱- داکا: باقیای نایینی ۲- تهران: غافلا

خوش آن زمان که به‌رویش نظر نهفته کنم — چو سوی من نگرد او نظر بگردانم

آصفی، فرد:

غباری گر نشیند از ره آن نازنین بر من — نگیرم دامنش ترسم فشاند آستین بر من

میرزا شرفجهان قزوینی، فرد:

دیوانه‌وش روم ز درش خلق را برم — وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم

و له:

خوش آن ساعت که پنهانی به‌روی یار می‌دیدم — چو می‌کرد او نظر سویم سوی اغیار می‌دیدم

و له:

روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده — به‌این امید کز مستی کند آن شوخ آوازم

و له:

چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را — نویسم روز طوماری و شب در کویش اندازم

پیروی قزوینی، فرد:

دزدیده چون نگاه به‌آن نازنین کنم — چون بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم

افسری کرمینی، فرد:

می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود — شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود

حسابی نطنزی، فرد:

به‌خانه‌اش روم و این کنم بهانهٔ خویش — که مست بودم و کردم خیال خانهٔ خویش

حقیری تبریزی، فرد:

صد نگه هرجا که او باشد به‌هر سو می‌کنم — تا به‌تقریبی نگاهی جانب او می‌کنم

یادگار بیگ حالتی، فرد:

از قفا گیرم به‌بازی هر زمان چشم رقیب — تا شود از دولت دیدار جانان بی‌نصیب

شیری لاهوری، فرد:

بستم به‌نامه تار سفید و اشارتی است — کز دوری تو در رگ جان خون نمانده است

شعوری مشهدی، فرد:

افکنم سر پیش هرگه در مقابل بینمش | تا ز چاک سینه در آیینهٔ دل بینمش

فضلی جربادقانی، فرد:

حل می‌کنم سیاهی چشم از پی مداد | تا در لباس نامه ببینم جمال دوست

دوّم فاطن قولاً:

میرزا شرفجهان قزوینی گوید، فرد:

به‌هر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پرسم | که حرف آن مه نامهربان را در میان پرسم

میراسیر طهرانی، فرد:

از غیر کنم شکوه چو آن سیمتن آید | شاید به‌هواداری من در سخن آید

ملاحیدر کلوچ، فرد:

پس از این به‌خاک کویت من و رسم بی‌نوایی | که کنم دعای جانت به‌بهانهٔ گدایی

حاجی اسمعیل قزوینی، فرد:

دعا کنم همه دم بهر تندرسی غیر | ز بیم آن‌که مبادا روی به‌دیدن او

الطارق: آن‌که شب پیش دلبر خود رود مقابل طارقه که در محل خود گذشت.

خاقانی شروانی گوید، فرد:

نیمشب پی گم‌کنان در کوی جانان آمدم | همچو جان بی‌سایه و چون سایه بیجان آمدم

میرزا شرفجهان قزوینی، فرد:

شبی به‌رسم گدایی به کوی یار شدم | مرا شناخت ز آواز شرمسار شدم

الواصل: آن‌که از وصل دلبر کامیاب باشد.

اثیر اخسیکتی[1] گوید، رباعی:

امشب منم و وصال آن سرو بلند | کز لعل لبش چاشنی‌یی یافته قند

ای شب اگرت هزار کار است مرو | وی صبح گرت هزار شادی است مخند

۱- داکا: اثیر ای خستکی

سعیدخان ملتانی، فرد:

چه دولتی است که با این قد خمیدهٔ خویش به‌بر کشیده‌ام آن سرو سرکشیدهٔ خویش

عبدی ابرقوهی، فرد:

شب با مه دل‌ربا نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم

عالمی دارابجردی[1]، فرد:

با جامهٔ گلگون شده‌ای جلوه‌گر امروز دل می‌بری ای شوخ به‌رنگ دگر امروز

مقیمای طهرانی، فرد:

از کثرت وصال ندانم وصال جست چون باغبان پُر است دماغم ز بوی گل

کرمی شیرازی، فرد:

دوش چشمم عکس رویش را به‌دل جا داده بود تا سحرگه آفتابم در نظر استاده بود

کاظم تونی[2]، فرد:

نگه ز روی تو هر لحظه دسته‌بند گلی است چو گل‌فروش که جا بر در چمن دارد

رایج سیالکوتی، فرد:

کرده‌ام تا گرم در بزم تو جای خویشتن همچو شمع افتاده‌ام هر شب به‌پای خویشتن

میرشمس‌الدّین فقیر دهلوی، فرد:

به‌روز وصل دل بیقرار نالد و گرید چنان که ابر به‌فصل بهار نالد و گرید

المهجور: آن که از دلبر خود جدا باشد.

آشوبی نطنزی گوید، فرد:

دل جدا از گلشن کویت گل پژمرده است دیده بی‌نظّارهٔ رویت چراغ مرده است

لسانی شیرازی، فرد:

بیا که گریهٔ من آن قدر زمین نگذاشت که از فراق تو خاکی به‌سر توان کردن

میرزا ابراهیم همدانی، فرد:

۱- داکا: عالمی دارای بجردی

۲- تهران: یونی

چون سپند دور از آتش شب هجران یار | ناله‌ها در دل گره داریم و خاموشیم ما

قاسم کاهی، فرد:

ز خضر عمر فزون است عشقبازان را | اگـر ز عـمر شـمارند روز هـجران را

میرالهی همدانی، رباعی:

از دوریت ای تـازه گـل بـاغ مـراد | چون غنچهٔ چیده خنده‌ام رفته ز یـاد

گریان چـو پـیالهٔ پُـرم در کف مست | نـالان چـو سبوی خـالیم در ره بـاد

ادایی یزدی، فرد:

بی‌روی تو روزی که رهم بر چمن افتد | دیوار به از سایه کـه بـر روی مـن افـتد

مقیمای طهرانی، فرد:

ای گل شکفته شو که به‌یاد تو کرده‌ام | آن گریه‌ها که ابر بهاری نکـرده است

باقیای[1] کاشانی، فرد:

شـــام فـراق بـی‌تو ز بس خـون گـریستم | یک عمر چون عقیق چراغم در آب سوخت

جانی مقلّد بخاری، فرد:

چون گردباد جایی هرگز گذر نکـردم | کز دست فرقت تو خاکی به‌سر نکردم

دوستاق کرجی، فرد:

بی‌تکلف چون چراغ روز در بزم جهان | گیرم از هجرت نمردم کو دماغ زنـدگی

رشکی همدانی، فرد:

شب هجر بیدلی را که اجل رسیده باشد | به‌چه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد

میر زکی‌الدّین رازی، فرد:

روشن نگشت سوز دل ما به‌هیچ‌کس | همچون چراغ کور به‌ویرانه سوختیم[2]

رضوان، فرد:

آن چه بی‌روی تو منظور نظر داشته‌ایم | آستینی است کـه بـردیدهٔ تـر داشـته‌ایـم

۱- تهران: باقیا

۲- داکا: سوختم

وجدان سهرندی[۱]، فرد:

نـــوبهار دیگـران آمـد بـهارم تـر نگشت　　　آب برگشت و هوا برگشت و یارم بـرنگشت

شفیق اورنگ‌آبادی، فرد:

غنچه‌ها بشکفت و طفل گـلعذارم بـرنگشت　　　صدگریبان پاره شد دامن سـوارم بـرنگشت

الجازع من‌الوداع: آن‌که نالش از وداع دلبر کند.

عبداللطیف‌خان تنها گوید، فرد:

یارم به‌کنج غمکده تـنها نشـاند و رفت　　　گفتم که من غبار تو دامن فشاند و رفت

حسن‌خان شاملو، فرد:

ای که پنداری خموشم در وداع دوسـتان　　　گر زبان شرم دانی بر نگاهم ناله‌یی است

رفیع کاشی، فرد:

عزم سفرکـرد یـار مـا ز مـیان مـی‌رویم　　　او اگر از شهر رفت ما ز جهان می‌رویم

شیری لاهوری، فرد:

چرا ای اشک در چشم از وداع یار مـی‌گردی　　　کجا بودی کـه اکـنون مـانع دیـدار مـی‌گردی

میرعظمت‌الله بیخبر بلگرامی، فرد:

ترک مـحبت مـن نـاشادکـرد و رفت　　　گفتم که من غلام تو آزادکرد و رفت

مؤلف، فرد:

وداعم می‌کنی دل را ببر با خود سرت گردم　　　اگر وا می‌گذاری نزد من خواهد طپید اینجا

الذاکر لاَیّام الحمیٰ: آن‌که یاد ایام ملاقات‌گاه گذشته کند.

میرزا بیدل می‌فرماید، فرد:

یاد باد آن‌کز تبسم فیض عامی داشتی　　　در خطاب غیر هم با ما پیامی داشتی

میرزا مظهر، فرد:

یاد روزی که دلم معتقدکوی تو بود　　　مژه جاروب‌کش قبلهٔ ابروی تو بود

۱- تهران: شهرندی

لادری، فرد:

یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم | جام می‌در دست و جانان در مقابل داشتم

الساهر باللیل: آن که شب بیدار باشد.

سهیلی گوید، فرد:

به‌روز بی‌کسی جز سایهٔ من نیست یار من | ولی آن هم ندارد طاقت شب‌های تار من

حزین اصفهانی، فرد:

در خانهٔ غارت‌زده را باز گذارند | تا روی تو رفت از نظرم خواب ندارم

مهربان اورنگ‌آبادی، فرد:

یاد می‌آید مرا زلف تو شب‌ها تا سحر | رفتی و خواب مرا ظالم پریشان کرده‌ای

الراضی عن جور الجیب: آن که راضی باشد از ستم دلبر خود.

آفتی تونی گوید، فرد:

دیوار ستم بر سر عاشق اگر افتد | بر دامن او گرد شکایت ننشیند

ولی دشت بیاضی، فرد:

ز بس که درد دل من محبت‌آمیز است | به‌رنگ شکر ادا می‌شود شکایت تو

قیلان بیگ، فرد:

درنگ چیست اگر با منت سر جنگ است | بیا که شیشهٔ من نیز عاشق سنگ است

کم گوی کشمیری، فرد:

گرفت زخم دلم در دهن خدنگ ترا | به‌لذّتی که مکد طفل شیرخوار انگشت

شکیبی اصفهانی، فرد:

شکسته دل نشوم گر ترا سر جنگ است | که آبگینهٔ ما هم طبیعت سنگ است

غنی کشمیری، فرد:

به‌حرف قتل من روزی زبانت گشت می‌ترسم | که از تأثیر بخت من دم آن تیغ برگردد

مؤلف، فرد:

اگـر بـه‌خاطر عـاطر بـود شـهادت مـا ز دست و تیغ تو مردن زهی سعادت ما

و له:

نـمی‌آید اگـر از دست خـوبان مـهربانی هـا ز من هرگز نخواهد کرد گل جز جانفشانی ها

الشاکی من جورالجیب: آن که از جور دلبر خود شکایت کند.

اسیر شهرستانی گوید، فرد:

آن که گرداند ز مـا دانسته راه خـویش را کاش می‌آموخت برگشتن نگاه خویش را

برهمن کرجی، فرد:

خون ما را نوشکاران بی‌محابا ریـختند همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند

آقاباقی نهاوندی، فرد:

ما و بلبل عرض چاک سینه می‌کردیم دوش نازپرورد گلستان زخـم خـاری هـم نـداشت

شاعر معنی‌یاب‌خان، فرد:

کسی که در پی آن طـفل مـاه‌پاره بـرآیـد چه ممکن است که از گردش ستاره برآید

عنایت‌الله شیرازی، فرد:

خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بـه‌غلط حـرفی از دشـمن خـود نیز شـنیدن دارد

مشرقی مشهدی، فرد:

نمی‌گویم که آتش رنگ یا گل بو بگرداند الهی آن گـل آتش طـبیعت خـو بگـردانـد

نظیری نیشابوری، فرد:

کمر در خدمتت عمری است می‌بندم چه شد قدرم بـرهمن مـی‌شدم گـر ایـن قـدر زنـار مـی‌بستم

قزلباش امید همدانی، فرد:

هـرگز وفـا نـکرد بـه‌ما گـلعذار مـا این عیب را به‌خود نپسندید یار مـا

و له:

روشن شود چو شمع به‌پیش تو سوز من یک شب تو هم اگر بنشینی به‌روز مـن

الشاکی من عینه: آن که از چشم خود گله کند.

عصمت بخاری گوید، فرد:

دیده را خانه سیه بادکه چندین غم و درد　　به سر من همه زین راهگذر می‌آید

میرزا صایب، فرد:

گرفتگی دل از چشم روشن است مرا　　گره به‌رشته ز پیوند سوزن است مرا

لاادری:

بود تا راه ترا بر دل من واکردند　　هر خرابی که در این خانه شد این‌ها کردند[1]

مؤلف، فرد:

سوخت از پرتو خورشیدجبینی دل ما　　آتشی شیشه بود چشم تماشایی ما

المتأذی من الرقیب: آن که از رقیب آزار کشد.

غزالی مشهدی گوید، فرد:

رقیب دامن از آن در سرشک من مالید　　که رنگ بر رخ عاشق نمی‌تواند دید

طبخی قزوینی گوید، فرد:

ز بیم غیرنتوانم که گرد محفلش گردم　　خیالی گشته‌ام شاید که روزی در دلش گردم

عشرتی صفاهانی، فرد:

تو با رقیب به گلگشت باغ و من از رشک　　دل پرآبله چون دست باغبان دارم

خواجه کلان‌بیگ[2] اندجانی، فرد:

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو رقیبان را　　از آن بر صبح وصل او گزیدم شام هجران را

قاسم کاهی، فرد:

از گریهٔ من حال رقیب تو خراب است　　زان روی که مرگ سگ دیوانه در آب است

اثر شیرازی، فرد:

دوش در بزم یار بود رقیب　　نامناسب چو حرف بی‌تقریب

و له:

۱- داکا این بیت را ندارد.　　۲- تهران ندارد

اگر ز رشک تو میرم رقیب جا دارد		که یار نوحه‌کنان در پی جنازهٔ تست

حرفی اصفهانی، فرد:

بهشت وصل تو از صحبت رقیب چنان شد		که گر به دوزخ هجر افکنی عذاب[1] ندارم

حیاتی گیلانی، فرد:

چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل		که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

الغیور: آن که از جهت دلبر خود بر غیر رشک برد.

آصفی گوید، فرد:

ما به‌آیینه مقابل نکنیم آن رو را		حیف باشد که در این دایره بینیم او را

میرزا[2] صایب، فرد:

از غیرت رکابت از دیده خون روان است		لیکن چه می‌توان کرد پای تو در میان است

و له:

از رشک قرب شانه دلم شاخ شاخ شد		این زهر گویی از بن دندان مار ریخت

و له:

شریک دولت خود را نمی‌توانم دید		به‌چشم غیرت من مرغ نامه‌بر تیر است

حلمی اردبیلی، فرد:

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش		که پندارم ز پا افتاده‌یی افتاده بر پایش

رشکی همدانی، فرد:

چسان قاصد فرستم تا نماید عرض حال آنجا		که رشکم می‌کشد گر بگذرد پیک خیال آنجا

کاکای قزوینی، فرد:

هرکس ز صحبت تو نصیبی برد به‌قدر		من نیز بی‌نصیب نیم رشک می‌برم

میرمحمدمحسن مشهدی، فرد:

نخواهم مهربان خویشتن در چشم اغیارش		که ترسم چشم غیری بیند و گردد گرفتارش

۱- داکا: آزار		۲- داکا: مرزا

قاضی نوری اصفهانی، فرد:

حمایل چون توانم دید بر دوش کسان دستی　　که بر دل‌ها زند ناخن اگر در آستین باشد

تقیای اصفهانی، فرد:

نگاری را که دل در پردهٔ جان داشت مستورش　　چسان نزدیک غیری می‌توانم دید از دورش

حرفی اصفهانی، فرد:

من به‌حرمان خوشدلم منّت منه بر من صبا　　از تو ممنوم اگر نزدیک محمل نگذری

زکی همدانی، فرد:

غباری مضطرب بر گرد کویش دیدم و مردم　　از این غیرت که گویا بیقراری گشته خاک آنجا

غنی کشمیری، فرد:

مرا چون آستین صد چین غیرت بر جبین افتد　　اگر آن ساعد سیمین به‌دست آستین افتد

و له:

تا کی آن نازک‌بدن را تنگ دربر می‌کشد　　روز محشر دست ما و دامن پیراهنش

صاحب حدیث القلب: آن که سخن از دل خود کند.

آذری اسفراینی گوید، فرد:

دل ز ما برگشت و در کوی بتان آواره شد　　آه هرگز از غریب ما نمی‌آید خبر

تابع قمی، فرد:

من رفتم و دل به کوی او ماند　　از رفتن بیدلانه پیداست

حالتی ترکمان قزوینی، فرد:

چون ننالم که در این سینه دل زاری نیست　　راحتی نیست در آن خانه که بیماری نیست

غیری فیروزآبادی، رباعی:

شوخی که مباح داندم خون کردن　　آمد چو پس از هزار عذر آوردن

بنشست زمانی و دلم با خود برد　　گویا آمد برای آتش بردن

مشرقی مشهدی، فرد:

ز کعبه آیم و رشک آیدم به‌خونابی — **که از زیارت دل‌های خسته می‌آید**

نسبتی تانیسری[1]، فرد:

جدا ز ما دل ما را به زیر خاک کنید — **به‌این ستمزده در یک مزار نتوان بود**

امید همدانی، فرد:

بت من قدر دل بدان امروز — **مالک خانهٔ خدا شده‌ای**

نظیری نیشابوری، فرد:

دگر خدا برد ای دل سر کجا داری — **که یک دو روز شد آتش به‌زیر پا داری**

میرزا بیدل، فرد:

بی‌دماغانه نشکنند چه کنند — **شیشه می‌خواست دل فرستادم**

میرزا مظهر، فرد:

مکیده‌ای لب تیغ کدام شوخ ای دل — **که باز بر لب تو زخم رنگ پانی هست**

میرشمس‌الدّین فقیر دهلوی، فرد:

یار نشناخته قدر دل بی‌کینهٔ ما — **کاش می‌دید رخ خویش در آیینهٔ ما**

و له:

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت — **این قدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست**

محمد عارف بلگرامی، رباعی:

ای دل کردی چه کار یاد تو به‌خیر — **رفتی به‌تلاش یار یاد تو به‌خیر**

در حسرت دیدار کسی خاک شدی — **ای بسمل انتظار یاد تو به‌خیر**

مؤلف، فرد:

به‌قربانت روم پای تو بوسم مرحبا ای دل — **که می‌آیی ز سیر لیلة المعراج گیسویش**

و له:

دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم — **به‌دست کافر افتاده است قرآنی که من دارم**

۱- تهران: تانسیری

صاحب حدیث النسیم: آن که سخن از نسیم کند.

عرشی یزدی گوید:

گر زنده‌ایم بی‌تو به‌ما جای ننگ نیست / بـوی تـرا ز بـاد صـبا مـی‌توان شـنید

کوکبی ماوراءالنهری، فرد:

گله در پیش صبا زان گل رعـنا کـردم / بود در دل گرهی غنچه صفت وا کردم

مذاقی اصفهانی، فرد:

اگر گردی نشیند از ره آن نازنین بر من / بود باد صبا را منّت روی زمین بـر مـن

آرزوی اکبرآبادی، فرد:

کند نسیم در این رهگذر مرا تکلیف / که بار خویش چو گل برکنار جو بگشا

مؤلف، فرد:

ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی / عرض کن وقت مناسب دیده احوال مـرا

[خاتمه در شرح حال مؤلف]

الحمدلله والمنة که کار این نسخه انجامید و نور این سواد اعظم به‌اتمام رسید. از آنجا که غرض مؤلف از تألیف، بقای نام و اثبات ذکر خود برجریدهٔ ایّام است بر مؤلف[1] ضرور است[2] که در این مقام مجملی از احوال خود به‌عرض ناظران رساند و خود را روشناس یاران حال و نورسان استقبال گرداند. شاید موفقی به‌دعای حسن خاتمه پردازد و شمع التفاتی بر خاک این امیدوار عنایت روشن سازد.

ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بیست و پنجم صفر روز یکشنبه سنهٔ ستة عشر و مائة والف [۱۱۱۶] است[3] و مولد و منشأ محلهٔ میدان پوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبه‌اوده از سرزمین پورب. نسب فقیر منتهی[4] می‌شود[5] به‌عیسی موتم الاشبال‌بن زید شهیدبن امام زین‌العابدین رضی‌الله عنهم، و لهذا می‌گویم، فرد:

گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جدّ من عیسی جان‌بخش شیرانم به‌امداد نفس

معنی موتم الاشبال، یتیم‌کنندهٔ شیربچه‌هاست، چون اکثر شکار شیر می‌کرد به‌این لقب

۱- تهران «برمؤلف» ندارد

۲- تهران: شد

۳- تهران ندارد

۴- داکا: منتها

۵- تهران ندارد

ملقّب گشت و نیز می‌گویم، فرد:

مرا به‌تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز چـراغ دودهٔ زیـد شـهید روشـن شـد

تحصیل علمی از پنج استاد است:

نخستین آیینهٔ فیض سرمد میرطفیل محمد قدّس سرّه که سرمایهٔ علوم درسی به‌طفیل عالی دست داد. دوم علّامهٔ جلیل‌القدر میر عبدالجلیل سقاه‌الله السلسبیل که لغت و حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آن حضرت به‌اکتساب درآمد. سوم بحر مواج علوم میرسیدمحمد سلمه الله تعالی خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعضی فنون ادب از تربیت والا استفاده شد. چهارم صاحب آیات بیّنات شیخ محمد حیات روّح‌الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت با برکت به‌سند رسید و اجازت صحاح سته و سایر مقروات مولانا حاصل گشت. پنجم صنوف کمالات را حاوی شیخ عبدالوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکّهٔ معظّمه بعضی فواید علم حدیث از زبان مبارک بر لوح خاطر نقش بست. و رسم بیعت به‌جناب مقدس میرسید لطف‌الله بلگرامی قدس‌سره به‌عمل آمد.

تراجم اکابر ستّه در مآثرالکلام و سرو آزاد ترقیم یافته. و مدة‌العمر سه سفر پیش آمد:

اوّل سفر شاهجهان‌آباد به‌ارادهٔ ملازمت علاّمهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند. در سنهٔ اربع و ثلثین و ماته و الف [۱۱۳۴] به‌اتفاق میرعظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر به‌آن بلدهٔ طیّبه کشیدم و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به‌بلگرام عطف عنان نمودم.

دوّم سفر سیوستان که بلده‌یی است از بلاد سند. در ذی‌الحجّه سنهٔ اثنین و اربعین و مأته و الف [۱۱۴۲] از بلگرام شبدیز عزم به‌جانب سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد لاهور و ملتان و اچ و بکر عبور نموده در عشرهٔ اول ربیع‌الاول سال دیگر به‌وصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمّد سلمه الله تعالی که از پیشگاه پادشاه دهلی میربخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم. و آن

جناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد از چهار سال باز سیوستان را به‌مقدم فیض توام شرف اندوز ساختند. و فقیر در اواسط سنهٔ سبع و اربعین و مأته و الف [۱۱۴۷] از راهی که رفته بودم به‌شاهجهان‌آباد برگشتم. در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر اهل بیت به‌تقریبی در بلدهٔ الله‌آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند. اوّل به‌اکبرآباد رفتم و از آنجا راست راه الله‌آباد گرفتم و وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور به‌ورود آن بلده و ملاقات اهل بیت سرمایهٔ نشاط عید اندوختم. و چندی در آنجا رحل اقامت انداختم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت به‌بلگرام شتافتم.

سیوم حرمین محترمین زادهم الله شرفاً. چون نوبت دوم از الله‌آباد به‌بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود هجوم‌آورد. سیوم رجب سنه خمسین و ماته و الف [۱۱۵۰] مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز فیض طراز بربستم و مسافت برّ و بحر نوردیده به‌اماکن مقدسه رسیدم. و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت‌الله مالیدم. چون موسم حج دور بود سه روز در مکّهٔ معظّمه مانده رو به‌مدینهٔ منوّره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل‌الجواهر چشم نیاز ساختم و عیدالفطر در حضور اقدس کرده به‌امّ‌القُریٰ صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج به‌تقدیم رسانیدم[1]. و در سنهٔ اثنین و خمسین و مأته و الف [۱۱۵۲] مطابق سفر به‌خیر از حجاز سری به‌دیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ‌آباد رنگ اقامت ریختم و چند بار به‌تماشای اطراف ملک دکن برخاستم.

اکنون در دارالأمن اورنگ‌آباد گوشه گیرم و از خاک آستان فقر سرمه‌کش دیدهٔ ضمیر. عمر تنک‌مایه به‌شصت و سه کشیده و آفتاب زندگی به‌لب بام رسیده. حق‌تعالی خاتمه به‌خیر گرداند و پروانهٔ بی‌بال و پر را به‌شعلهٔ دیدار رساند.

۱- تهران: رساندم

فهرست نام‌ها

آ

آدم، ۱۱۵، ۱۱۶
آذری اسفراینی، شیخ، ۴۴، ۱۶۰
آرزو، ۱۴، ۱۶، ۱۰۴
آرزوی اکبرآبادی، ۶۳، ۷۵، ۹۰، ۹۵، ۱۳۰، ۱۶۲
آزاد بلگرامی، میرغلام علی، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
آشوب مازندرانی، ۹۷
آشوبی نطنزی، ۱۵۳
آصف، ۱۴۲
آصفی، ۷۶، ۷۷، ۹۵، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۹
آصفی کاشی، میرحیدر، ۱۳۳
آفتی تونی، ۱۵۶
آفرین لاهوری ← شاه آفرین لاهوری
آگاه نیشابوری، ۱۲۲

الف

ابن جریر، ۱۱۵
ابن رشیق قیروانی، ۳۱
ابن رومی، ۶۶
ابن سعد، ۱۱۵
ابن عباس، ۱۱۵
ابن عساکر، ۱۱۵
ابن ماجه، ۱۱۸
ابن المعتز، عبدالله، ۳۱
ابوالشیخ، ۲۷
ابوالعلا معرّی، ۴۹
ابوطالب‌خان اصفهانی، ۱۷، ۱۸
ابوالعلا معرّی، ۴۹
ابی‌الاصبح (شیخ زکی‌الدّین)، ۳۱، ۸۱
ابی امامه، ۱۱۸
ابی رباح، عطابن، ۱۱۵
اثر شیرازی، ۱۴۳، ۱۵۸
اثیر اخسیکتی، ۱۵۲
اجری یزدی، ۷۴
ادایی یزدی، ۱۵۴

ادهم ترکمان، ۱۳۱
ازرقی، ۳۹
اسدبیگ قزوینی، ۹۱
اسکندر، ۱۰۲
اسیر شهرستانی، میرزا جلال، ۴۷، ۷۳، ۷۷، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۵۷
اشرف مازندرانی، ملا محمد سعید، ۱۲۶، ۱۳۶
افتخار دولت‌آبادی، میرعبدالوهّاب، ۶۰، ۹۹، ۱۰۰
افسری کرمینی، ۱۵۱
افضل ثابت‌الله آبادی، میرمحمد ← ثابت‌الله آبادی
افضلی‌الله آبادی، ۱۲۲
افلاطون، ۲۷
اکبرآبادی، میر ابوالعلا، ۱۰۸
اکبر پادشاه، ۱۰۰
امام جعفر صادق، ۲۷
امام زین‌العابدین، ۱۴، ۱۶۳
امام محمد باقر، ۲۷
امتی تربتی، ۴۷
امید همدانی، قزلباش‌خان، ۴۰، ۴۱، ۹۶، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۱
امیر خسرو دهلوی، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۷۶، ۸۹، ۱۰۳، ۱۲۴
امیر معزی، ۹۴، ۹۶، ۱۵۰
امیر همایون اسفراینی، ۴۰
امینا کرمانی، ۹۸
امینای نجفی، ۱۲۲
انجام، امیرخان، ۱۲۶
انصاف، ۹۱
انوری، ۸۴، ۸۶
انیسی شاملوی هروی، ۵۴، ۶۵، ۱۴۵
اوجی نطنزی، ۵۶
اورنگ زیب، ۱۶
ایمای اصفهانی، ۱۴۲

ب
باقر خرده کاشی، ۸۹
باقر صفاهانی، ۵۲
باقیای کاشانی، ۱۵۴
باقیا نائینی، ۱۵۰
باقی بلخی، ۱۱، ۹۲
باقی نهاوندی، آقا، ۱۵۷
بدرالدین، شیخ، ۴۹
برهمن کرجی، ۴۲، ۶۴، ۱۴۱، ۱۵۷
بقا، ملا، ۱۳۱
بکر ماجیت، ۳۱
بلگرامی، سیدضیاءالله، ۱۲۰
بلگرامی، میر سید لطف‌الله، ۱۶۴
بلگرامی، میرعبدالجلیل، ۷۵، ۱۰۳، ۱۲۰
بلگرامی، میر محب، ۱۳۶
بنایی هروی، ۴۲
بوصیری، ۳۰
بهاری، ملا محبّ‌الله، ۲۶
بهمن‌شاه، احمد، ۴۴
بیتاب گجراتی، ۱۳۰
بیخبر بلگرامی، میرعظمت‌الله، ۱۳، ۴۱، ۴۸، ۵۳، ۸۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۴
بیدل، میرزا، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۷۸، ۸۶، ۹۸، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۶۱
بینش کشمیری، ۴۱، ۱۴۲
بیهقی، ۱۱۵

پ
پیام، شیخ عبدالسلام، ۱۴۳
پیام اکبرآبادی، شرف‌الدّین علی، ۵۱
پیروی قزوینی، ۱۵۱

ت
تابع قمی، ۴۳، ۷۴، ۱۲۶، ۱۶۰

تاثیر، میرزا محسن، ۷۰
ترمذی بلگرامی، میرعبدالواحد، ۷۸
تسلّی شیرازی، ۸۲
تفتازانی، ۷۱
تقیای اصفهانی، ۱۶۰
تنها، عبداللطیف‌خان، ۱۵۵
تونی، کاظم، ۱۵۳
تیفاشی، شرف‌الدّین، ۳۱

ث

ثابت‌الله آبادی، میرمحمد افضل، ۴۰، ۴۱، ۶۵، ۷۷، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۹
ثاقب سرهندی، ۵۶

ج

جان جانان دهلوی، میرزا مظهر، ۴۲، ۷۱، ۱۴۳
جرأت، میرجعفر، ۶۱
جم، ۱۰۲
جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، ۳۸
جمشید، ۹۵، ۱۰۲
جیسنک، ۳۱

ح

حافظ شیرازی، خواجه، ۱۷، ۷۶، ۸۲، ۸۹،
حاکم، ۱۱۵
حاکم لاهوری، ۱۶، ۵۶
حالتی، ترکمان قزوینی، ۱۶۰
حالتی، یادگار بیگ، ۱۵۱
حرفی اصفهانی، ۱۵۹، ۱۶۰
حزین اصفهانی، شیخ محمدعلی، ۱۴ ۷ ۱۵، ۵۴، ۷۸، ۱۵۶
حسابی نطنزی، میرزا، ۷۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۱
حسن دهلوی، امیر، ۱۶، ۷۴، ۸۷
حسینی واسطی بلگرامی، میرعبدالجلیل، ۱۵، ۱۹، ۱۰۹، ۱۶۴
حضوری قمی، میر، ۷۶
حقیری تبریزی، ۱۵۱
حکّاک کرمانی، حافظ، ۷۵
حلمی اردبیلی، ۱۵۹
حیات، شیخ محمد، ۱۶۴
حیاتی گیلانی، ۱۵۹
حیدری تبریزی، ۱۰۰

خ

خاقانی شروانی، ۱۷، ۱۵۲
خالص، امتیازخان، ۵۵، ۹۹
خان‌احمدخان گیلانی، ۱۱، ۷۲
خانخانان، عبدالرحیم، ۸۳
خصالی، حیدر، ۷۴
خطیب قزوینی، ۱۰، ۵۰
خلیل کاشی، ۷۴
خواجو کرمانی، ۱۲۴

د

دانا، میرزا محمدعلی، ۱۲۶
دانش مشهدی، ۴۷، ۱۳۶
درویش دهکی، ۱۳۱
دشت بیاضی، ولی، ۱۵۶
دوستاق کرجی، ۱۵۴
دیوانهٔ مشهدی، قاسم، ۳۸، ۶۰، ۶۱، ۷۰

ذ

ذکای بلگرامی، میراولاد محمدخان، ۹۲، ۱۲۹
ذوقی، ملا، ۵۲، ۱۴۳
ذهنی، ملا، ۸۵، ۹۲

ر

راجی، سراج‌الدّین، ۵۱
رازی، ملا حبیب، ۷۶
رازی، میر زکی‌الدّین، ۱۵۴
رایج سیالکوتی، ۱۴، ۹۱،

۱۵۳
رسلین بلگرامی، میرغلام نبی، ۵۹
رشکی همدانی، ۱۵۴، ۱۵۹
رشید وطواط، ۹۸
رضوان، ۱۵۴
رفیع کاشی، ۸۲، ۱۵۵
رفیع مشهدی، ۴۸، ۱۲۳، ۱۳۸
رومی، شیخ علی، ۲۶
رونی، ابوالفرج، ۳۹

ز
زکی همدانی، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۶۰
زلالی خوانساری، ۷۴
زید شهید، ۱۴، ۱۶۳

س
ساوجی، میرشوقی، ۷۲
سدی، ۱۱۶
سراج‌الدّین علی‌خان آرزو ← آرزو
سرخوش، میرزا محمد افضل، ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۷۴، ۸۶
سروری کابلی، ۹۰
سعدبن عباده ۱۰، ۴۶
سعدی شیرازی، ۳۹، ۹۸، ۱۳۸، ۱۵۰
سعیدای گیلانی، ۸۶
سکّاکی، ۷۱
سلامی، ۸۱
سلطان، علی‌قلی‌خان، ۱۴۴
سلمان ساوجی، ۹۷، ۱۲۴
سلیمان، ۹۵
سلیم طهرانی، ۷۰، ۱۰۴
سمرقندی دهلوی، عبدالقادر، ۱۸
سنایی، ۳۹
سنجر، سلطان، ۹۴
سهیلی، ۱۵۶
سیتا، ۱۱۹
سیّد، صلابت‌خان، ۱۴۳
سیری، سجاوندی، ۱۳۶
سیوطی، شیخ جلال‌الدّین، ۲۵، ۲۷، ۱۱۵، ۱۱۶

ش
شاپور طهرانی، ۲۹
شاعر بلگرامی، میرسیدمحمد، ۱۳۰
شاملو، حسن‌خان، ۱۵۵
شاملو، گرامی، ۱۳۹
شانی تکلو، ۴۰، ۶۵
شاه‌آفرین لاهوری، ۱۷، ۸۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۰
شاهجهان، ۱۰۷
شاه طهماسب صفوی، ۸۴
شرف جهان قزوینی، میرزا، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲
شریف تبریزی، ۷۶
شطرنجی سمرقندی، ۶۶
شعلهٔ اردستانی، ۱۴۴
شعوری مشهدی، ۱۵۲
شفایی صفاهانی، حکیم، ۱۳۷، ۱۵۰
شفیعای اثر، ۱۰۲
شفیق اورنگ آبادی (لاله لچهمن نراین)، ۱۵، ۲۴، ۴۴، ۷۳، ۷۹، ۸۶، ۱۲۱، ۱۵۵
شکیب، ۷۸
شکیبی اصفهانی، ۴۴، ۱۵۶
شکیبی تبریزی، ۱۲۶
شوکت بخاری، ۶۶، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۵
شولستانی، میرزا رضاعلی، ۶۱
شهید اورنگ آبادی، مولوی محمدباقر، ۹۹
شهیدی قمی، ۱۲۸
شیدای فتحپوری، ۷۷، ۸۶، ۹۶، ۹۷

شیذله، ۲۷
شیروانی، سیدذوالفقار، ۵۷
شیری لاهوری، ۱۵۱، ۱۵۵

ص
صائب تبریزی، ۱۱، ۲۹، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۵۹
صانع بلگرامی، ۱۴۲
صبری اردستانی، ۱۴۳
صرفی، ۱۳۸

ض
ضحجه، ۱۱۵
ضمیری بلگرامی، ۱۲۰

ط
طالب آملی، ۶۰، ۶۷، ۷۷، ۸۳، ۸۴
طالب سرمدی، حکیم، ۹۴
طالع، ۹۰
طبخی قزوینی، ۱۵۸
طلوعی خوانساری، ۴۰
طنطاوی، شیخ عبدالوهاب، ۱۶۴
طوفی تبریزی، ۱۴۱

ظ
ظهوری ترشیزی، ۳۸، ۵۹، ۷۲
ظهیر فاریابی، ۸۵

ع
عارف اصفهانی، ۸۵
عارف بلگرامی، محمد، ۱۶۱
عارف لاهوری، ۹۹
عاقلای طالقانی، ۱۵۰
عاقل شاهجهان آبادی، ۱۲۰
عالمی دارابجردی، ۱۵۳
عایشه، ۱۳۴
عبدالله‌خان، ۳۰
عبدی ابرقوهی، ۱۵۳
عذرا، ۱۲۶
عرشی یزدی، ۱۶۲
عرفان کالپوی، ۷۶
عرفی شیرازی، ۶۲
عسکری، ابوهلال، ۳۱
عشرتی صفاهانی، ۱۵۸
عصمت بخاری، ۱۵۸
عطار، شیخ فریدالدین، ۸۹
عظیمای نیشابوری، ۸۵
علی(ع)، ۱۰۸، ۱۱۵
عمر خیام، ۸۸
عنایت‌الله شیرازی، ۱۵۷
عنوان تبریزی، ۴۵

غ
غالب زیدپوری، ۴۳
غریب، شاه برهان‌الدّین، ۱۶
غزالی مشهدی، ۱۵۸
غنی کشمیری، ۳۷، ۴۲، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۷۴، ۷۵، ۸۷، ۹۱، ۹۹، ۱۲۳، ۱۵۶، ۱۶۰
غنیمت کنجاهی، ۵۶، ۱۴۰
غیاثای حلوایی شیرازی، ۷۷
غیری فیروزآبادی، ۱۶۰

ف
فایض ابهری، ۱۲، ۸۷
فتحی اردستانی، ۱۳۴، ۱۳۵
فروغ، محمدعلی، ۵۹
فسونی شیرازی، ۱۴۷
فسونی یزدی، ۱۴۲
فضلی جربادقانی، ۴۲، ۱۵۲

فطرت قمی، معز، ۷۵، ۱۲۵، ۱۳۶
فقیر دهلوی، میرشمس‌الدّین، ۴۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۱
فکری هروی، سیدمحمد جامه‌باف، ۹۸
فیضی، ۱۲۵

ق
قاضی نوری اصفهانی، ۱۶۰
قدامة‌بن جعفر کاتب، ۳۱
قدسی مشهدی، محمدجان، ۳۰، ۶۱، ۷۸
قزوینی، حاجی اسماعیل، ۱۵۲
قمرالدین‌خان، ۱۰۴
قیلان بیگ، ۱۵۶

ک
کاکای قزوینی، ۱۵۹
کان، ۱۰۳
کاهی، قاسم، ۱۵۴، ۱۵۸
کرمی شیرازی، ۱۵۳
کرمی کاشانی، ۱۲۱
کلامی اصفهانی، ۶۲
کلان بیگ اندجانی، خواجه، ۱۵۸
کلوچ، میرحیدر، ۱۵۲
کلیم کاشانی، ابوطالب، ۱۷، ۵۷، ۸۶، ۹۱، ۱۰۷، ۱۳۲
کمره، شیخ علی نقی، ۱۲۹، ۱۳۵
کم‌گوی کشمیری، ۱۵۶
کوکبی ماوراء النهری، ۱۶۲

ل
لادری، ۵۹، ۶۲، ۶۶، ۷۷، ۸۸، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۹۱، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۸۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸
لاله لچهمی نراین ← شفیق اورنگ‌آبادی
لسانی شیرازی، ۱۵۳
لطفی نیشابوری، ۹۹
لکنهوی، احمد، ۵۳

م
محتشم کاشی، ۸۴
محسن مشهدی، میرمحمد، ۱۵۹
محمدشاه، ۳۱
محمدصدیق سخنور عثمانی بلگرامی، ۱۸
محمد مصطفی(ص)، ۳۸، ۴۶، ۷۲، ۷۹، ۸۸، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۴
مذاقی اصفهانی، ۱۶۲
مسعودی، ۱۱۶
مسیحی، شیخ سعدالله، ۱۱۹
مشرقی مشهدی، ۱۵۷، ۱۶۰
مطلع تیرایی، ۱۳۶
مظهر میرزا، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۶۱
معنی یاب‌خان، شاعر، ۱۵۷
مقلد بخاری، جانی، ۱۵۴
مقیمای طهرانی، ۱۵۳، ۱۵۴
مقیمی تبریزی، ۱۳۶
ملا فرج‌الله شوشتری، ۱۲، ۸۵
ملتانی، سعیدخان، ۱۵۳
ملکی تویسرکانی، ۱۴۳
منصور شیرازی، ۵۵
منیر لاهوری، ابوالبرکات، ۱۱۸، ۱۳۷
موتم‌الاشبال، عیسی، ۱۵، ۱۶۳
موسوی‌خان فطرت، ۵۳
موسی رضای همدانی، ۱۳۶
مولانا جلال‌الدّین رومی، ۱۳۵
مهربان اورنگ آبادی، میر

عبدالقادر، ۱۸، ۲۴، ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۶۰، ۷۰، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۳۸، ۱۵۶
میر اسدالله اصفهانی، ۵۵
میر اسیر طهرانی، ۱۵۲
میرزا جلالای طباطبا، ۳۸
میر سید محمد، ۱۶۴
میرصیدی طهرانی، ۴۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۷
میر طفیل محمد، ۱۶۴
میر عبدالجلیل ← حسینی واسطی
میر نظام شیرازی، ۱۲۸
میلی هروی، ۶۲

ن

نادرشاه، ۱۴
نادم لاهیجانی، ۱۲۶
ناصر بخاری، ۱۴۳
ناصرعلی سرهندی، ۵۹، ۷۵، ۸۴، ۸۵، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱
نسبتی تانیسری، ۱۶۱
نشاطی شوشتری، ۸۱
نصرآبادی، میرزا بدیع، ۴۳، ۱۰۷
نصرآبادی، میرزا طاهر، ۶۱
نصرت، دلاورخان، ۵۴
نظامی گنجوی، ۱۳، ۳۸، ۱۰۳
نظیری نیشابوری، ۷۰، ۱۵۷، ۱۶۱
نعمت‌خان عالی، ۸۹، ۱۰۴، ۱۳۱
نقشبند یزدی، غیاث، ۷۵
نقوی، دکتر سید علیرضا، ۱۵، ۱۶، ۱۹
نگین لکنهوی، محمدفاخر، ۶۲
نواب ناصر جنگ شهید، ۱۳۷
نوری دندانی هروی، ۷۷
نوعی خبوشانی، ۱۰۰

و

وارسته سیالکوتی، ۱۴
واضح، ۱۴۵
واعظ قزوینی، ۱۱۹
واقف بتالوی، شیخ نورالعین، ۴۱، ۹۴، ۱۲۰، ۱۳۹
واله داغستانی، ۱۴، ۱۵، ۱۲۷
والی بختیاری، ۴۲
وامق، ۱۲۶
وجدان سهرندی، ۱۵۵
وحدت سرهندی، ۷۶
وحشت، ۷۳
وحید قزوینی، ۹۸، ۱۲۵
وزیر قورچی، میرزا باقر، ۱۵۰
وفای هروی، ۱۵۰

هـ

همدانی، میرالهی، ۶۱، ۱۵۴
همدانی، میرزا ابراهیم، ۱۵۳
هیگ، ۱۶

ی

یتیم یزدجردی، ۱۱۷، ۱۳۲
یزدی، میرعیسی، ۷۴

فهرست کتاب‌ها

آ

آثار مهم تاریخی دکن، ۱۶

ا

انیس المحقّقین، ۱۹
ایضاح، ۵۰

ب

البرهان فی مشکلات القرآن، ۲۷
بوستان، ۳۹

ت

تأدیب الزندیق فی تکذیب الصّدیق، ۱۸
تحقیق السّداد فی مذلّة الآزاد، ۱۸
تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۱۵
توضیح، ۶۳

ح

حدایق السحر، ۹۶

خ

خزانهٔ عامره، ۱۳، ۱۹
خلاصة‌الافکار، ۱۵، ۱۷

د

دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۹
درّ منثور (تفسیر)، ۲۵، ۲۷، ۱۱۵
دُمیة القصر، ۲۹

ر

رسالهٔ در حقیقت نفس، ۲۷
روضة‌الاولیا، ۱۹

س

سبحة‌المرجان فی آثار هندوستان، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۳۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۴۹
سخنوران بلندفکر، ۱۵
سراپای عشق، ۱۹
سرو آزاد، ۱۸، ۱۹، ۱۶۴
سکندرنامه، ۳۸

ش

شجرهٔ طیّبه، ۱۹
شرایف عثمانی، ۱۸
شفاء‌العلیل، ۲۰

ض

ضوالدراری، ۲۰

غ

غزالان الهند، ۹، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۱۱۷

ق
قاموس، ۲۷، ۱۱۰
قصیدهٔ برده، ۳۰
قند پارسی، ۱۸

ک
کشکول، ۲۰

گ
گل رعنا (تذکره)، ۱۵

م
مآثرالکرام، ۱۸، ۱۹، ۱۶۴
مجمع‌النفایس، ۱۵، ۱۶
محاضرةالاوایل و مسامرةالاواخر، ۲۶
مردم دیده، ۱۵ ۷ ۱۶
مروج‌الذهب، ۱۱۶
مسلم‌النبوّت، ۲۶
مسیر طالبی، ۱۷
مصباح، ۴۹
مطول، ۷۱
مظهر البرکات، ۱۹
مفتاح، ۷۱

ی
ید بیضا، ۱۷، ۱۹

GHAZALAN-OL-HEND

by

AZAD BELGARAMI

Edited by:

Dr Sirous Shamissa

Tehran

2003

GHAZALAN OL-HEND

BY : AZAD BELGARAMI
EDITED BY:Dr.S.SHAMISSA

